بازرسی شد
۲۷ - ۳۶

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه رسائل - مناقب الائمه
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۴۰۸۱
شماره ثبت کتاب
۶۲۹۰۳

۶۴۹۶

خطی - فهرست شده
۴۰۸۱

بازرسی شد
۲۷ - ۳۶

بازدید شد
۱۳۸۲

۴۴۹۶

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب محمود و ایاز – مناقب الائمه
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه ۴۰۸۱
شماره ثبت کتاب
۶۲۹۰۳

خطی – فهرست شده
۴۰۸۱

بازرسی شد
۲۷ - ۳۶

بازدید شد
۱۳۸۲

۶۴۹۶

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه ایز ـ مناقب الائمه
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه ۴۰۸۱
شماره ثبت کتاب ۶۲۹۰۳

خطی ـ فهرست شده
۴۰۸۱

۱

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

۱- محمود و ایاز زلالی (محمد حسن خوانساری)

از ادبای قرن دهم، مورخ ۱۰۸۰ در عصر [illegible]
شاعر نوشته شده است

۲- نیز از همان زلالی است و در میانه [illegible]

۴۰۸۱

۷۲ - ۹۶

۶۸۶۱

شماره ثبت ۹۰۳

خطی - فهرست شده
۴۰۸۱

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام انکه محمودش ایازست | غمش بتخانهٔ ناز و نیازست
نه محمود و نه ماننده ایازیم | غلام خانه زاد نوش و نازیم
ز چشم گریه زان رو خون بر زند | که رنگ مهر او بیرون بر زند
شب و روز از پی خدمت کلاه | سیاهی میکنم از دود چون آه
برای خدمتش هر بار خیزم | چراغ روز میر شب گریزم
چو اشکی بر رضایش ره نوردد | بکرد دین نتواند که گردد
اگر دیوانه تقصیر دارد | کس دیگر سر زنجیر دارد
نخواهم دل ز وخوش بر کند | که مفلس زود شادی برکند
کسی را کو نخنده لب ببندد | گلی کز خاک در رویت بخندد

کتابخانه مجلس شورای ملی

ز داغش تا دلم داشور دیگی بود | نمک خود ریش میکرد ید و می بود
بجان پنهان سر در بیارد | دل آزرده را او دوست دارد
بی اثبات او پیدا و پنهان | ز دامان لای نفیم تاکریبان
گل هر سرزمینی رستهٔ اوست | رخ گلبرگ شبنم شستهٔ اوست
از و شبنم بهر برگ دگرگون | شهید تازه غلطیده در خون
بخاک در کهش جوش جنون | رو د چون زنجی دیوانه خون
شدم چون صورت آیینه خاموش | باو مشغول و از عالم فراموش
چو بینم در خیالش خویش بینم | ترا و شهای جان دیش بینم
بی تاراج حرفش کامه دوش | زبان پیش از همه ره بستر گوش
ز سر کو نبی ا و با دل دردین گوی | شکسته شیشه شو با خود بخن گوی
ز نامش ورد شکست دل شنتم | طلسم دل درستی را شکستم
اگر خواهی بدرد دل نشسته | فرو ترشو بدلهای شکسته
مبادا گر تو پیش ترک مستش | شکست دل دهد عرضه بدستش
شکستی هست با دل نوی امت | که نزا زپای می آید نه از دست
شکستگی کان برنگ آفتابست | ولی این گنج جاوید ان خرابست
نفسهای و درکوشه خشت | برنگ عقد شبنم بر نخ کشت
خوشا حال شکسته بستهٔ او | نخشت در سر دلخستهٔ او

بنفشه دست زیر سر گرفته … که از سیلیش رنگی بر گرفته
ز سوزش مانده زخم لاله ناسود … از و سوراخهای در سینه طور
ز بس در نارکی رنگش شکسته … دمیده او سنبل رنگ بسته
قد شمشاد دست افشان گردش … بساط ارغوان گلبرگ زردش
بپای سرو و جان در سماعت … میان چشم و گوش و دل وداعت
در دیدن بینی زنبق ز بویش … پرید دیدن نرگس بسویش
درین گلشن که نرگس دیده خونست … شهید از اعجزی رهنمونست
بهر یک قطره خون غوطه خوردم … سراغش تا نگاه کشته بردم
ز چشم ناظرش تا عین منظور … ندیدم جز نگاه حسرت از دور
ز حیرت با همه خاطر نشان ماند … نشان بنمود و آنگه بی نشان ماند
چو مژگان بر در هر دیده رستم … سر موی ز عکسش بی بجستم
همان بهتر که خاموشی گزینم … جگر را خون کنم در خون نشینم

توحید سیم

چو گردد گرد نام او زبانم … زبان چون شعله رقصد در دهانم
دهانها در ثنایش چشم و زبان … زبانها در دهان انگشت حیران
بیرزش شمع انکاری که دانند … خورد انگشتی و اشکی چکانند
ز سرتا پای در تبخاله جوشد … ز اشک خود نفس بر خویش پوشد

مناجات

درین بیم

زیادت هیچ نسیانم مبادا … نصیب دشمن جانم مبادا
بپی خوش تر دلم از شکر و شیر … اگر یادت بپایم گشته زنجیر
بیادت بت پرستان در حرم و شند … بر از آنان که غافل چشم و گوشند

تمثیل

بیا زی در قفایم آمدی جست … دلم چون جام مستان شد قدم ست
گرفتی چشم از صورت بمعنی … که گویم یوسف و شیرین و لیلی
بیادت روح مجنون گفت لیلی … ز لیلی جیف مغزم بیود در پوست
روم چیش بصد غربال بیزم … غمش بردارم و خاکش بریزم
در آن کشور که معشوقی تواید … کبوتر بال و نامه افکند پوست
ز بوی یاد عاشق نامه خواند … سرشکی را جواب نامه داند
من آن آشفته حال درد مردم … که دردت را ز جان در دزدم
زرازت غنچه گرچه بینم … چو تیری بر سر موزن نشینم
ز اسرار زلیت بیت شیشه پرداز … خورد غوطه بخون او ازان سان
همیشه مشق آه و ناله ور زم … پس زانو لخ سان تنک دررم
ببزم تو که خاموشی حرست … بکف هر دیده ام مینا و جامست
اگر نور گلم ور نار لاله … بقدر ظرف میگیرم پیاله
ز خونم بعد ازین و مود چشم … تو ساغر گیری و من گردش چشم
سخن وقت کوتاهی رسیدست … که پرگفتن زبیرانی نقل بدست

نخوناب غم و اشک و ناله دم — ورقهای کلم جسپیده بر هم

ورق بکشایدش آنکه لاله — که بلبل خواند از وی درس ناله

بمن خود نالهٔ مضمون آشنا نیست — بجز نالم که در بازار صدا نیست

مناجات سیوم

الهی نامه ام کر بهشتی کردد — بدیبیش بر رحمت رهن کردد

بتحریری که جرمم را بود پیش — شود لوح و قلم درماندهٔ خویش

در آن کلشن که سر زد نخل آدم — دو بیا اغوش علت بر کناهم

از اول نوعی اصل را رهزن شد — که علم جمله صرف جرم من شد

کریمی و رحیمی چون تو ایدوست — کر از دستی بر آید جرم نیکوست

چنان عصیانم از اندازه شد بیش — که ناز و رحمت بر وسعت خویش

تو چون امرزکاری کار خود کن — من خود کرده را در کار خود کن

نه بادم میبرد خاکستر زرد — نه خاکم میخورد اندام پژمرد

نه آبم میکند آلوده پاک — مکر لطفت که دریا بیت بیباک

کرفتم طفل اشکی بر زحمت — که غم در رخانه بود پایانت

چو بر کشتیم هر دو نا در دل — تو بودی غم برون افشان نزل

بکفتم جان من کفتی دل ریش — بکفتم از کرمی نالم کفتی از خویش

بکفتم قیمت بکروزه ات جنت — که غیر از خود سزاوار خوده نیست

نیاز شبنم در هر چمن دیدم — معنی نیکو و در هر سخن دیدم

شکم را بر درش اندازه دیدند — یکی طبل بلند آوازه دیدند

سپاهی را ز خرطومش یقین شد — که چوکان بما رسید از آستین شد

سر شد پای بند دیک و سر نوش — برو غربال نا پختهٔ کوش

ز کوران پیل از پیلی بدر رفت — بهر تشبیه ایمائی در کرفت

همه کوریم و تو بینا خدائی — بما کوران مکر راهی نمائی

مناجات پنجم

الهی در خم جوشی در انداز — حبابم را کلاه از سر بر انداز

که چون در عالم مستی شوم کم — برون آرم چو جوش می سر از خم

الهی آنچنان بنواز جانم — که کردد نالهٔ مغز استخوانم

بهر مو کر تن من رسته باشد — غنیی در حلقه آن بسته باشد

الهی آنچنان ده دیده را نم — که غلطد اشک کلکون بر سر هم

برای عالمی ز اشک ندامت — کلی در آب کیرم تا قیامت

چنان در سینه ام ده ناله را راه — که چند درد دو غم اه بر آه

اکر سوزد تنم صد بار و ریزد — ز خاکستر همان نم بر نخیزد

چنان در غزلتم بر پای نه دام — که پنهانی پری از من کند رام

بعمر خیران روحانی بکویم — ز نقش جلوه پی اندیشوم

نشستم ده بدلها خون محبت — شکستم ز تمنا همچو حسرت

[illegible]

تمثیل

شبی دیوانه بگشت دردشت … بصحرا کرد لیلی دوست بگذشت
برون میرنجت مغز یعنی از پوست … بجان میخواست مرگ لیلی از دوست
که یعنی بودن لیلی رقیبت … در آنکشور که مجنون هم غریبت
منم مجنون و لیلی غزا یدوست … خیال جرب نقش مغز در پوست
ز دیده هر شبم دریاست سوی … که تا کشتی بکف آید بکویت
چه سازد پوست مغز ناخدایی … که موجش میبرد هردم بجایی
بهر موجی که گیرد بنض خوناب … دنباید کعبه اش صد نفس در تاب
امیدم را نماندم بس ازین تاب … بطوف یا نبی الله دریاب

نعت دوم

زنیسانی کزو دریجه جوشم … فروغلطید گوهر تا بگوشم
چو دیدم از غلطان سخن بود … چنین دوی سخن را رو بمن بود
که ای خاتم نگین گوهر نظم … سرو سر کرده سر دفتر نظم
بمعراج سخن پیغمبر شعر … بفرق شاهنامه افسر شعر
محمد خاتم پیغمبرانست … خدا را تاج بخش سرورانست
اگر نه سود او در آب و گل بود … ز للت طینت آدم خجل بود
ملاحت را لب او چون نمک شد … نمک او روز در عالم نمک شد

[illegible]

۵

[illegible]

در آب زمزم شوئی نخونا … کنانم را بر آری خود ز منتاب
شوم تا ذره ذره در رکابت … که گردم گرد شمع آفتابت

نعت سیوم

چو بردام تغافل وا نبیند … ز خجلت کودن خوشه شکند
ز دستی منع شوق ناز میکرد … ز دستی میل چشمی باز میکرد
وزین خورد نفس سر خطا کرد … بلای کار بی در کار ما کرد
تماشایی که عین الهی بود … نگاه شوخ علم الهی بود
ز آن علمی که او با لقوه باشد … ز فتنه فتنه سازی بر تر اشد
همانا علمی کاز لی خانه زادست … ابد را منتهی نسل نهادست
عمل در دام علم فتنه سر کرد … دو رهزن را ازین یکدیگر کرد
ز باغ قصر شیرین دور ماند … چو اشک باده تلخ و شور ماند
ظلمنا گفتن آدم از آن بود … که حوا در بغل آرام جان بود
دم آخر ز نفس بو الفضولش … محمد گفت و توبه شد قبولش
تن خواب پیراهن ز خدمت … شدش میم محمد گوی عصمت
محمد کز شفاعت آفتابست … ز عصیان خانه بختم خرابست
امید است از وی شوخ و گنا … کند در جلوه رحمت بر درکاخ
چو بخشایش بگرد خاطر گشت … ز نومیدی امل بر گشته بر گشت

نعت

چهارم

[illegible]

شب آهنگی جوابش اینچنین داد	که ای جغد سرای این غم آباد
محمد باغ خلدش در نبندد	گل آید بر سر دیوار و خندد
ز رقص سنبلش بر برگ نسرین	سر سایه نمی آید بیاسین
قدش دو جهانیان را سرو گلزار	همه در برگرفتن میدهد بار
بان شبنم گلش رخسار شوید	که چندانی که چینی باز روید
بزیر سایه هر برگ گلنار	نخواب خوش بهاری کرده بیدار
نشمادش زبان و دیده رو بید	زبان شکر و نظر دیدار جوید
دران خلوت که نقش غیر میسوخت	جهان صد دیده بر یک جلوه میدوخت
نگار خرگهی بیت الحرم داشت	صفاتش نه حدوث نه قدم داشت
چو ساری شد شبستان نبوت	در اشیا نقطه ختم نبوت
همه معشوق عاشق پیشه بودند	ازین می خشک خم شیشه بودند
ز نور خویشتن برقی برون تاخت	که مغز آفتاب از غطسه پرداخت
محمد را در آب گل در آمیخت	بمعشوقی جاویدش بر انگیخت
محمد شب خرام کوی دلدار	عنان آهو که ابر چشم بیدار
اگر خورشید در راهش فروزد	گدای مشعل درگاه سوزد
مر از راه شبستانش که زاده	کمد پوسیده بیرون فتاده
نه پرونیست رخشان و بهرنگ	که بر گردش کرد انتا و رنگ

بپای برقع امکی نقابا	فلک پروانه شمع افتابا
بمرغ فکر من ده بال اعجاز	که گیرم موی معراج تو پرواز

در معراج نعت حضرت سید کاینات محمد صلوة الله علیه و آله و سلم

چنین گویند برخی بوالفضولان	بعلم رهزنی استاد غولان
که مشتی خاک کادم نام دارد	دو عالم در دل انعام دارد
تمنا روح بدید و ح بستن	سبک بر صدر کیوان نشستن
بلی این ناجر آدم ز خاکست	ولی جسم محمد جان پاکست
قدم هر که بر سفلی گذارد	جسد بش از روان پرواز دارد
توانایی که آوردن تواند	چرا در عهده بردن بماند
شبی آراستند این نه چمن را	رسانیدند از و زاغ و زغن را
بهم جسم و نگه پرواز دادند	چو مرغی کو پر و بال شسته نخند
ز بس غارتگری با دانه نور	نگه در راه می چیند چون مور
شبی چون نوعروس شوندند	ببرک رو زید کیسو بریده
توگفتی زیر کامت سایه آیت	دنیا از عکس شخصت آفتابیت
چو از شب نیم اول شیعان تاب	صلای چشم بندی زد شکر خواب
دو گیتی دست در آغوش کردند	صدف را بحر سوزن پوش کردند
بجاروب مژه خاصان درگاه	فرو رفتند ریگ انجم ماه

کشیده دلو یوسف زار انجا | بدو تار کشیدن رشتهٔ آه
بردی بحر ماهی سینه بسته | طلسم نور را در هم شکسته
براق برق تک را زین نهادند | زپایش عقدهٔ پروین کشادند
نجستن جستن آن سایه در دشت | چو زاغ آشیان گم کرده می گشت
همه آشوب دشت و شورش جی | چو مضمون زخاطر جستن پی
بجنبیده سر مو بر سر نیش | کشیده پی بحرک نقش زنیش
تنش بوی گل و جانش هوا بود | نه بر جا بود و نه خالی زجا بود
زدی چون دست بر خاک اشهب شود | برون رفتی چو صبای زنده از گو
چنان در نرم رفتاری اثر داد | که سیماب از سر سوزن نیفتاد
بدیدی گر بگو بیش انجایش | بر بند راه مقراض پایش
که تا نزدیک جانان حلقه بر در | زچشم نیم باز نازپرور
که بر رونای آید از جان پیشه | چو از سینه دم گرم فرشته
دعای مستجابی بر فلک شو | نمکدان اجابت را نمک شو
رسول الله زجام مژده سرمست | چو آتش گرم شد چون شعله برجست
جبین از گیسوی مشکین بیاراست | همانا در دل شب صبح برخاست
برآمد بر براق گرم رفتار | چو دریا و هوای روی گلزار
سپاه انجمش گشته همراه | لب از زهره ببوسه تا سر راه

7

در خلوت دهان بگشا دیمکا | که آشامد بمی را چو مهتاب
بخلوت خواند و سرتا پا درون شد | ندانستم نفهمیدم که چون شد
همین دانم که در دست د مجور | پیالهٔ خوب و ناخوب و خود خود
پیاله دیده شد دل شیشه می | بمی دیدار چندین ساله در وی
ندانستی زمستی کام و اشام | لب ساقیست بر لب یا لب جام
زسرمستی چنان گم کرده جا بود | که دستار و کله پایین پا بود
بیالیدن هنوزش ناز بالش | که پهلو را به بستر داد مالش

منقبت علی ابن ابی طالب علیه السلام

زشیر ایزدی جرات برآشفت | هیولا صورت شیری پذیرفت
قدم در بیشه بیت الاسد زد | دم از غریدن حمد صمد زد
چو غریدن ز دل بر لب رسانید | کتاب وحی را همچار خواند
رسانیدی ای اندازه عبادت | به پیغمبر سلام با شهادت
بمیدان شجاعت کرد آهنگ | که پرداز د جهان از آهو رنگ
علی شد شیر و در گهواره زد جوش | خدایش دایه گشت و کعبه آغوش
از این مضمون حرم شد معنی آباد | که اینجا شاه بیت پنجتن زاد
زمصرع چار زانو زد بصد ناز | رباعی گشت عالم گیر اعجاز
علی با چار مین خواند خرد لغز | رباعی پوچ پوچ و چار مین مغز

یتمان مخن راسفته باشم — برو بام معانی رفته باشم

چو ختم سبعه سیاره کردم — بباغ کربلا دل پاره کرده

شب آهنکی کنم نوعی دران باغ — که کیرد کل بپا لاله زکف داغ

نجف را بو کنم آهی بر آرم — چنین ناله بو سم جان بپارم

خورم غوطه چو طفل اشک ماتم — بخاك کربلا والله اعلم

مدح پادشاه

چو خورشید سخن یاقوت کر شد — هلالش تیشه و کانش جکر شد

هلالش ناخن خارا کر فنکر — جکر کان عقیق معنی بکر

بهر یکپاره لعلی کز جکر کنده — در آتش با آتش خون در فکنده

غرض زین تیشه و خارا شکستن — چو مرجان خون نشستن در خون نشستن

بکوهستان زبس با سینه تنك — نشستم همچو آتش در دل سنك

عقیقی سا جکر را قوت کردم — چه خونها در دل یاقوت کردم

که تا بزمی کرفتم باده در چنك — ز روح صاحب دیهیم و دورانك

زشاهان کیان دادم بنا چار — همین کیخسرو و کاوس را بار

پی اصلاح شمع عالم افروز — دو انکشت سها بود تا روز

بکنجی زهره را هم خاص کردم — در دیوار رقاص کردم

عروسی را کبر و ردم بصد ناز — درون پرده زنبوری راز

دو کابی در دکانش راه پوید — زخجلت عندهای لنك کوید

زمدح او بنا مراز دل تنك — سخن خون می شود تا میدهد رنك

ازان دیر آمدم سوی درا و — که کرد از باد وایس می لهدرو

خطابی بعد مدحش میرد هوش — دو کیتی میکشد خود را در آغوش

دعا را ساقی تاثیر کردم — جکر را باده شبکیر کردم

الهی تا پیاله آفتابست — فلك ساقی باده خون نابست

مبادش کج بزیر این نکون طاق — بکوشش تا رسد در بزم عشاق

بجز طرف کلاه و شیشه می — بغیر از بانك نوش و ناله نی

خطاب بپادشاه

جوان بخت دلم دریای خونت — بجی برسی عمیکوبی که چونست

بداغ لخترم رشك نظارات — ستاره سوخته داغ ستارات

سیه طالعم دریای خونت — همان موج سخن در از مونت

بلندی سخن رو داد چندان — که بالاتر زحسن سر بلندان

هنر نوعی پیچی کرده آهنك — که بر قارون فرو رفتن ننك

ز زخم غمزات در خون دهد رنك — کره بر ابرویت میدان کند تنك

زبس آینه رحمت بلندست — شمار هر نفس دانی که چندست

بجندیق رود کار عمر بوت — نپرسیدی زلالی نیست یا هست

درآمد در سوادم صبحگاهان   چو چشم سرمه آلودی صفاهان

صفاهانی پناه دین پناهان   جهان دولت کشورپناهان

صفاهانی زآه آتشین جم   پس زانو گره چون نقطه بم

درین خاکی که اصفاهانش خوانند   سواد دیده امکانش دانند

عجب نبود غبار دست پا بود   که مغز استخوانش توتیا بود

چو شمع نیم کشته مجلس افروز   بجوش دل برشته خام می سوز

چگونه توتیای چشم بد دور   که بُد داروی چشم زخم ناسور

سر و دریای جوهر داروی حور   بکنجی تنکش از دیده مستور

چه کنجی گوشه بیتوش رنگی   من و او لقمه و کام نهنگی

دو آمد از در میخانه ز دین   لبش سرمست بوسا بوس تحسین

سپهر فضل و دریای مروت   حبیب بهترین رب عزت

حبیبی کو بود محبوب دلها   سرآغاز بهار آب و گلها

رخش چندان گل خندان شکفته   که غنچه در شکفتنها نهفته

زنقش گفتگو جوئی گرفته   در معنی بهر گوشی گرفته

کفش ابرم که ابر قطره بارست   گهر خونابه ابر بهارست

زبس کردیده جار همتش تنک   گره شد کرده یاقوت بر سنک

ازان گنجم بصد ناز آورد   نمکداری بداغ عشق پرورد

شبی با شیخ صنعان گفت شیخی   که آیا اینچنان هستی که هستی

بگفت از وزعشقم بود بیخش   که جام مصحفم شد شعله آتش

همه ذرات در شورند از عشق   همه از واد منصورند از عشق

ملخ را عشق گلبرگی چشاند   که شکش در پس زانو نشاند

کنی کر از پی موری تکاپوی   بدی نقش پیش تا خانه او

تمثیل

سوالی کرد از مجنون زندی   که بر معشوقه ات ناید گزندی

خدا را می شناسی گفت لیلی   که در هر ذره اش بینم تجلی

ازین جمله که میبینید مشتاق   بود اشراق عشق و عشق اشراق

اگر عشقست در خون کشته اوست   وگر حسنست خون آغشته اوست

دلش چابک سوار راه عشقست   غمش دیوانه درگاه عشقست

زلالی خوش مبادا بی غم عشق   مدد بادا از دمش عیسی دم عشق

خطاب

طلوع عطسه هر شاه پاک   نبی کجنبید در مغز کهن خاک

فساد کفر فی میخواست وحدت   صفت را از اختلاط جمله حکمت

که ابر مغفرت در بارش آید   گنه را پاکی الایش آید

مرا خاک وجود از غم گرفتند   گلم را جای دیگر نم گرفتند

خطاب

درین هجران سرای ابنوسی / بجشنی نام وجشنی عروسی
شنا هی کرد دل غمناك داری / بمستی باده و مستی خاك داری
درو ان دیده کز لحمت جدا شد / بدشان ... مردم بلا شد
بجواب خوش همینه عشق بینم / عجب چون دیده بر روزن نشینم

بسینه خون چو شان مشک کرده / نفس چون شاخ آهو خشک کرده
بپیش چشم پیران خمیده / شود عینک چکد اشک از دو دیده
فسردن بس مهیا نازنینش / همیشه کاسه مردم جنانش
چنان از تش همه جلاب نوشند / که عطاران بکاغذ میفروشند
درین باغم همای بال بسته / کلاغی چند بر دورم نشسته
بمنبج چون شغال گرسنه مست / بقیل و قال بیمغزی زبردست
بکار دوی هم هنگام تدبیر / چو چین ابروی و زلف گره گیر
گسسته تار و پود پرده عیب / هنر را در پس خود یافی عیب
شکستن بر ولی از کینه هم / همه چون زنگ بر آیینه هم
اگرچه آهنین جنگند در جنگ / چه نقصان صیقلی را از نوک زنگ
چو قوت گفتگو خواهد فشاندن / تهیه آب و نان کرد نخستن
خمک افشانی من کاتش فشان کن / حکیمی سر حکمت را عیان کن
طبیعی و ریاضی از تو دور است / نمک بی چاشنی بحث شور است
طبیب هم نباید بر شمردن / خرد را نبض صحت در فسردن
مرا چون دل بدریا جوشی آمد / جواب ابلهان خاموشی آمد
زبان خاموشی کو جهل باشد / کهن تابوت عجزی ور باشد
همان خاموشی کر قفل اوراق / کلید آرد فروزان بدری اشراق

١٠

چنین دیدم بکام دوستکامی / ...

درآمد خوب نوشین در کنارم / حمایل تر ز آغوش نگارم
چه خوابی بوی پیراهن هوایش / زلیخا رنگ یوسف نکهت کاهش
خمش دل گردش پیمانه دیده / نظر آیینه دار آفتابست
ز ظاهر دیده باطن خرابست / چکیده صورت و معنی رسیده
چو بر خود دیده باطن گشودم / ببام خویش در معراج بودم
چه بامی دور نقش چشم فرشته / گلش از آب روی جان سرشته
چنان معراج بر نازی و رزی / که میلرزید چون دل عرش و رزی
بگردش ار زنی گردید باشید / کبوترخانه اندیشه بچید
فصیل نهم کاخ آسمان بود / بروبحین ریبی کهکشان بود
گل صبحی دمیده از لب بام / جمالش لا اله از حسن اسلام
زبنده بر کفش خط غلامی / جمال صورت و معنی نظامی
بپایش در فتادم پای کوبان / بنی جا بکر آنجا کد ربان
زبس در خاک پای او شدم آب / ه
سری برداشتم چشمی گشودم / ببام خویش در معراج بودم
مرقع خرقه پوشیده رازی / زمین در آستینش خرقه بازی
غم آغوشش بس زانو نشسته / انیس دامنش پای شکسته
چو کردم چند بتی خرقه بازی / زمین و چرخ را هنگامه سازی

سبک ان بردمی بار نشستم ‖ عنادی را بدوش باد بستم
شدم با غالبی کنج شبانه ‖ بسیر گلخن و بردع روانه
در آن رفتن بدشتی بر گذشتم ‖ که از لطف هوایش خیره گشتم
ز طول آن ز عرضش زیاده ‖ چو صحرای هوس دامن گشاده
بی آرایش گلگونه دشت ‖ بهار انجا سپیدرو می گشت
در آن صحرا که جوش لاله میزد ‖ ز سرغان ناله راه ناله میزد
بدید آمد یکی قصر زر اندود ‖ که مهرش نیم شبی کاه و گل بود
نهاده همتش بر آستانه ‖ هوای اوج عنقا آشیانه
برون آمد از آن قصر دلاویز ‖ نظامی شکرپاش گهرریز
مرا بگرفت چون گل تنگ در بر ‖ شدم من شکر و آن تنگ شکر
بمالیدن شدم من سر بجوش ‖ ز من چون کهکشان بر داشت آغوش
خیال یکدگر را نقش بستیم ‖ بهم چون شعله آتش نشستیم
ز معجون حقه در کف نهاده ‖ که گفتی نافه آن آهو فتاده
چه معجون چون زنخدان نکویان ‖ پر از ترکیب لعل خوبرویان
بهر یک قطره اش خالی ترکیب ‖ بکنج دیده تا بر گوشه لب
چه حقه همچو نافه خوبرویان ‖ غزال از دست بویش پای کوبان
از آن معجون معنی پاره کند ‖ چو نوش نام خود در کام افکند

عرض در چهره رنگ عرض دید ‖ برون جوهر از اعراض بجهید
ز خورشیدم که می در جام زر داشت ‖ ببی بر تیره شاغ عطسه برداشت
تقاضا با قبول خفته شد جفت ‖ هیولا صورت اصلی پذیرفت
چو علمم در مراتب مشتهی شد ‖ وجود از کسوت جسمانی تهی شد
قدم در بحر و بر تشریف دادم ‖ بهر هیکل دبستانی گشادم
ورق برهم زدم افلاکیان را ‖ سبق از کف گرفتم خاکیان را
ز سفلی تا به علوی درنوشتم ‖ بصد چرخ از صدی یکرشته رشتم
در اصطرلاب دل دیدم کماهی ‖ کشیدم ربع از سه تا بماهی
ز اشراقی قدح آمد بدستم ‖ سبو بر فرق مشائی شکستم
مجسطی را دم حیرت دمیدم ‖ قلم بر شکل اقلیدس کشیدم
ز طرح فلسفی و نقش بندی ‖ ستردم معنی باطل پسندی
گذشتم چون قلم زینها بفریاد ‖ ز صحرای مهیب جفر و اعداد
در نکشیر و نیرنجات بستم ‖ طلسم سحر را در هم شکستم
تناسخ را بحرفی فسخ کردم ‖ نقبها را بسیری فتح کردم
شکستم نخل نسخ و فسخ را شاخ ‖ پراندم ز آشیانها مرغ گستاخ
روان دادم ز حرف نقطه بر تاب ‖ قلم در آتش و اوراق در آب
ز سیم معقلی تا کاف کوفی ‖ دریدم چون دل و چشم حروفی

دران کوده که من اکثیر سازم | سخن را هیکل زرین کدازم
سپهر و مهر میکردند با هم | کلوکاه دم و باد آوردم
سخن وحشی صحرای دلاست | رمیدن های هوئی زچب وراست
قلم صیاد دشت یاسمنست | زمشکش تیر ناوک درکمنست
حریر با سر از پیکان برآورد | غزالان را بدام خط درآورد
سخن عنقا شد و من آشیانش | که در قافست متواری نشانش
شدم کز خویش برقع برکشایم | بمردم قاف با عنقا نمایم
سخن کوته که شرح او درازست | سر و سر کرده زلف ایازست

آغاز داستان

فرود آمد قضا از عالم پاك | که برقالب زند خود را کف خاك
چو شد درکارگاه کار تقدیر | روان دستی بکل دستی بحریر
بهر آب و کلی مهری سرشتند | بهر پیشانی سطری نوشتند
زآن مهر از درون بتوان فزودن | زان سطر از جبین بتوان ستردن
یکی را یغمی درکار کردند | ستم در حق او بسیار کردند
یکی زنك شکسته بار دارد | باین رنکم جکر افکار دارد
یکی را ناله قدرت ندادند | قضایش را بمن تا ای نهادند
یکی اشکی بکرد دیده تا زد | که بروی عشق از حسن نازد

ز شعله لقمه عشق نخورده | نمك از سفره داغی نبرده
همیشه با دل بیغم نشسته | طلسم درد را برهم شکسته
نکرده بوسه کلبرك اشکی | نچیده لاله از داغ رشکی
نیا بم بیش ازین محمود را جا | پلك مژکان چو در مژه بو را

خواب دیدن محمود ایاز را و عاشق شدن بر او

دلی یکقطره اشك سرنکونست | چو عاشق میشود دریای خونست
کمند عشق چون کرد د کلوکیر | کند تکهای کردن کار زنجیر
زناله تار و پودم در خراشست | که خواب عشق با فانوس فاشست
ازین با فتد کی خود رشته کم کن | که فانوس آید رقص بسمل
اکر جا از هزاران شغل پیشست | دلی کو بود درکار خویشست
چو غم را ساقی میخانه کردند | دل آکاه را بیمانه کردند
مبادا جام می بی می پرستی | مبادا شیشه دل بی شکستی
شبی محمود خونریز سبو شد | پیاله مرغ دست آموز او شد
بط باده بسینه را بر داشت | قدح توشه ز قرص ماه برداشت
می صافی ز چشم شیشه پالود | که کیفیت چو رنك از روی عیان بود
کدامین می میی چون خون منصور | که در شور قیامت افکند شور
چنون یکقطره از لای خم او | سر هوشی و پای خم او

بی نظاره مهر از تاب ان رو	گرفته دست را بالای ابرو
لبی چون غنچه لبریز تبسم	دهانی راه خند بیند در و گم
دمی کان نوش لب چون غنچه خندید	ز شیرینی لبش بر خند چسپید
لب او گر نمی شد خنده آلود	ملاحت تا قیامت بی نمک بود
نزاکت بسته موی میانش	عدم گم کرده راه دهانش
لبی بسته بند ابروش از دود	که نظاره ز آتش بکند دود
شهنشه را چو شاهین بر سر آمد	بصد سینه در کاوش در آمد
بخون رنگین شد و پرواز برداشت	دلش را برد و چاک سینه بگذاشت
غلامی کو دل محمود بربود	چو بروی بانک برزد سایه او بود

در خواب دیدن محمود ایاز را

شبی کیخسرو تخت محبت | ز دوش خیل خیال غم شبیخون
در آمد لعبت لیلی بخوابش | بلکو در دل شب آفتابش
ز جا بر جست و در دامان او بخت | سرا پا جان شد و در پای او ریخت
چو بر جست ز خوابگه مجنون هم رفت | بحسرت دامن خود داشت بر دست
گذشت از لیلی و مجنون خود شد | چو قطره داخل جیحون خود شد
ز لیلی عشق لیلی در ربود دل | بساط عاشقی بخود فرو چید

نصیحت

گشاده دیده نابستنی را	بصد دریای خون آبستنی را
نگه را غنچه از مژگان گسسته	مژه در زخم سوزن ها شکسته
سپاه غمزه را سر در جگر داد	چنین بوی کبابا ز دل بدر داد
کای دل بخت بر کدیده گردی	شوی خون و بگرد دیده گردی
دگر بر کف نگیرم جام زر را	بکشان غم نریزم لعل تر را
نباشد عاشق از باده سرمست	طلوع نشاء خون جگر هست
ندارم ره چو در بزم وصالش	سر بیتابی و پای خیالش
ندارم اشک گلنار ی شرابت	کبابش از جگر بوی کبابت
ازان ریزد ز چشمم گوهر بخت	که تسبیح سرشک افتاده از دست
مکرر در صید کردن نجویم	ز خون صید نوشانوش گیرم

رفتن محمود بشکار

نمیدانم درین دشت پر آهو | که صید دل کنم یا صید آهو
ولی گر کم شود نخجیر کو دل | اگر آهو جگر خواهد ز قاتل
به پیرچی چو خاطر رام کرده | هوس خون شکار اشام کرده
شراب خوش دلی خون خمارت | غم عشق بتان از ساز کارت
برابر کرد تر چشم غزاله | نما ز لاله و چرخ پیاله
ازین افسانه کامد آتشین ملک | چو خون گرم بندم بر درک

غزالی را که لاله بد ایاغش | برون آورد شمشیر از دماغش
چو بستان می حسرت در اندیشت | اجل سرجوش خون می خورد و مست
در آن هنگامه بود از دغزالی | ز کلک معنوی رنگین خیالی
کشیده نرگسش دنباله بر گوش | ز گردن کرم بازی تا سر دوش
قلم بالیده و سینه گشاده | تماشا از پی او در قلاده
ز پی در تاخت دارای جهانگیر | چو رعد و بانگ شیر و برق شمشیر
بساط دشت را بر یکدگر زد | جگر را بدم تیغ قدر زد
فتادش راه بر دشت درشتی | که در هر گام رستی خار پشتی
زمینش چون جگر شاداب بی آب | چو صحرای جگر پر گل ز خوناب
ز بس بر کش نظر بر لاله میسوخت | کبابش در تنور لاله می سوخت
بگرد خارپشت دیده در دشت | نگه چون شعله جواله می گشت
چکیدی تیر از پیکان بهامون | چو منقار از لبی قطره خون
ز برقی بنک آهوی خسته | بش چون ناله در خون نشسته
که تا شب زنده آبستن در آمد | مصیبت زای روز دیگر آمد

راه گم کردن محمود در شب

چراغ تن که داغ غم گشادیت | همه شب کشته شب زنده دارست
شب از چشم تو در خوابست دارو | که رو با سوزن مژگانش بردوز

14

صبوح نشاء و قانون ناله | سماع شیشه و چرخ پیاله
بهار کشتار بصبح خیزان | رخ خندان و چشم اشکریزان
دغا را با سرایت عقده پیوند | غبار آستانت تاج سوگند
به بیماری که دست از خویش شسته | ببالینش اجل تنها نشسته
بترتیب غم حسرت نصیبان | به بیمارداری کوی غریبان
به پی بیکی که حسرت خورده باشد | نهاده سر بخشت و مرده باشد
بداغی کش جراحت غازه کرده | گل از دیدنش شیرازه کرده
به رویی کز نگه چون رنگ گردد | بر ابرو و جبین عصمت تنک گرد
بان چینی که عصمت زاده باشد | حیا در خاک و خون افتاده باشد
که گلزار دم روح اللهم کن | غباری از در خضر رهم کن
دغا را چون تهی شد جام توشین | طلوع صبح صادق گفت آمین

دمیدن صبح بر محمود

کفن بستر از آن صبح فسرده | که از عشق نفس در سینه مرده
چو شد صبح و غبار از دشت برخاست | طلوع نو بهار از گشت آراست
شقایق در تماشاگاه دینه | نهاده دیده بر سوراخ سینه
که امروز انتقام عشق جوست | جگر یک قطره و دریای خونست
گل زنبق ببوی یار چالاک | دماغ بردریده دسته از خاک

یکی سوراخ سوراخ از سنان بود | چو چشم شیشه زخمش خونچکان بود
یکی غوطه بزخم خویش میخورد | در آن غوطه زدن در زخم می‌مرد
نغیبی برد دارای جگر ریش | سپاهی بر سر دوش از پی خویش
سپاهی ترکتاز آسمانی | هم آورد وداع ایلخانی
کنم میدانی از طول امل وصف | که عرض لشکر دیگر کنم عرض

عرض لشکر دیدن محمود

مرا چو شبی که در عرض سپاه هست | زمین را زانوی افلاک زا هست
فلک را در زمین در دیده امان | که عرض خیل یعنی میکنم هان
شود عمانشان کره رکدشت | زمین چون نالد در بازگشت
چو شد سرجوش میدان گرد لشکر | برقص آمد غبار هفت کشور
سوی عرض سپه محمود دو کرد | قیامت را خراب انجاد مورد کرد
زبس تعداد لشکر بیکران بود | سرانگشت کواکب خونچکان بود
بروز رفت از هجوم صف کشیده | مژه بر هم زدن از جنگ دیده
شمرد نها که در حرف نقط بود | عدد را ده یک فرد غلط بود
شد از آمد شد لشکر دو سپاهی | غبار خر من سه کار ماهی
فلک چندانکه دامن برکشیدی | سر انجم بنوک نیزه دیدی
سلح بغوطه کاه نیش دست | مگس زان پشه زانو دو فتاد زدست

بود دل گلخنی و سینه گلخن | که میریزد برون زآینه گلشن
فلک گر توده گلخن نبودی | جبین آینه‌اش روشن نبودی

رفتن محمود بگلخن

بگلخن سو بگلخن شد بگلخن | که خاکستر کند آینه روشن

تمثیل

بگلخن بر در روزی با غبانی | شهید انجمن را کاروانی
همه در جنب گلخن تاب پاشید | ز شعله بال پروانه تراشید
فروخندید مرد گلخن افروز | که ای گلبرگ پا از داغ میسوز
بشاخ شعله انمر می‌نشیند | که از آتش شرر چون دانه چیند
نسیم آشنا هر دو زن فروشو | جگر بریان کنان را دود بو شو
زمرگانی فند کاشک نکین | بمرغ دیده کو گلبن داند چین
چو خیزد ناله دود جرس کن | بسینه ده که این را در قفس کن
بسر دا زان بیدل ناقیامت | سر سرگشتگی با سلامت
اگر سرگشته دردی صلاتی | جهان را پشت پای نیستانی
شه اقلیم کیر عمر خراجان | سرو سرکرده بنخت و تاجان
فراغت دشمن آزردگی دوست | ز مغز عافیت افسردگی پوست
ز ناشک نیم شور حسرت آلود | نمک گیر مذاق دیده محمود

بیرون آمدن محمود از گلخن

15

[illegible]

که او خواهد چنین زنجیر مجنون / شود خود لیلی و آرد شبیخون

شبیخونی که بر عصیان زند چست / ز آن عصیان که مولش بجون بست

تمثیل

شبی دیوانه‌ای شان خواهم کایم / در او را درو بندی بنایم

دری کویم که جرأت بر نتابد / ادب چندانکه خدمت بر نتابد

چنین دردش ز دل بیرون فتادم / ملک را ناگه در خون نشاندم

که ای معشوق رو زیبا کیمیا / امید بیش و پشت و اپسینها

بخشش مایل منت فراموش / دو گیتی را همه ناز و همه نوش

قدح پیمای دلهای خبردار / دماغ آرای جانهای جگرخوار

نگار دلبر شب زنده داران / بهار نو بر امیدواران

سواد دیده تاریک خوانم / نفس را در ره باریک رانم

ز احسانت اگر دشمن اگر دوست / بد چندانکه دست جرأت اوست

من بدبخت را باینک مردن / الهی عاقبت محمود کردن

لب محمود بعد از نوحه من / چنین شد مرغ دو آهنگ گلشن

که یارا باورا بیکس پناها / ترحم کشور را خواهش سپاها

عطایت دوست از دشمن نداند / یکایک را بکام دل رساند

باستقبال حاجتها بغنانی / که بیش از جنبش لب میرسانی

[illegible]

[illegible]

اگر یکچند بمستی کند غم / طرب از در درون آید کمن هم

بگلشن جوش غزنینی ز سر رفت / برنگ دود خاکستر بدر رفت

بشبون کیوی دود از فغانش / فرو رفت ز سرتا به پایش

ز استقبالیان شهر غزنی / قیامت بیش بیش و شور از پی

بنوعی کرد شادی دوان شد / که خاک از بار شبنم ناتوان شد

شه از گرد خاکستر نشسته / ز همه طرف کله دار شکسته

درون گلشن غزنی در آمد / گل خورشید و جام می برآمد

صبوحی کردن محمود با غلامان لاله رخسار در چمن زار

بگردان ای بت مشکین کلاله / بلای گردش چشم پیاله

بطاق آب کبک از سر گذشته / ز سینه خنده‌اش دل تر گشته

سحاب قطره باران تر کند / زمین کشت زارش را جگر کن

که غم افسرده دارد آب و خاکم / برای جرعه داغی هلاکم

صبوحی خفتگان ای سحرخیز / ز خواب مستی غفلت برانگیز

زمینا کردن مستانه برکش / بطوف معبد پیمانه در کش

صراحی را سرانگشتی بلب زن / ببین چون می چمد نبض دل من

که شیشه بکر و کردن بر آمد / در آغوش شکر خوابم در آمد

برو بر در میان کریه خندید / کای پیمانه نوش خوب و جاوید

[illegible]

جهان تا از لب خوبان بر طراز د
که رو بی حسن از دعشق بسازد
نه تو اند صاحب تب الرجعت
هر جمعی تشنه گویی بیداد
دلی را با تب سنبی هو نبیداد

بیان تب یار و ملال او

لب محمود بر موج گهر زد — چنین سر جوش گوهر بر شکر زد
که ای خوبان زلف روی و رد — بر حسن خود بکام دل رسیده
شبی بر تخت دولت خفته بودم — بساط از هر غباری رفته بودم
درین خوب و درین ناز و درین نوش — ز لغت را کله بر گوشه دوش
بخواهم جلوه گر شد نوشخندی — بیک جرعه جهان را هوش بندی
به تختم داد از خاکستر او رنگ — دماغم را زد و دلگشا آهنگ
ز گلشن باز بر تختم نشاند — بر بحر خوند دل رختم کشاند
هنوز از نوشدار و های خوبش — بر پشت کار دکان افتابش
خیال خال آن شرین تماشا — چو زنبور گرسنه میکند دل
نمیدانم که آن دلبر کجا است — همین دانم که غل آشنا است
بلی در کام تختم دیوانه گفت — درکام از عقیق لب چنین سفت
که تا کی سینه از ناخن خراشی — ب از لعل تر خون بتراشی
ترا باید شدن سوی بخشان — وزان یاقوت کردن درخشان
نمکدان زادکان این خماد — ز خوابم نقش آبی بر نگارید
بتان از آتش و آب کشند — کشان شرم را مهتاب کشند
یکی سر کرد کین خواب از خیالت — دماغ آرای سودای محالت
دگر به طالع بهر فلک شد — نمکدان ملاحت را نمک شد

بد و را و که حسرت بود تا بود — دل ارباب غم محتاج او بود
ز بیم این حدیث عاشق از درد — بجای ناله باد ناله میکرد
دو رنگی بلبکانه نهادش — شب و روز زمانه خانه زادش
ایاز نوشخندا و را بسر بود — که درد غوره زاران شکر بود
ایا زی همچو موج لاله زاران — همه در رخش داغ نوبهاران
رسیده همچو مرغ نیم بسمل — نگار دست و پای رقص بسمل
نگاهش با خرام او هم آغوش — قدش با برگ عاشق دوش با دوش
نگه کردن چو آهوی رمیده — رمیده از خود باز آرمیده
بلا دمنا بر چشم سیاهش — بکشتن منتهی میشد نگاهش
دهانش با میانش هیچ در هیچ — فکنده بار دلها زلفش از پیچ
نمکدان ذره ویکجهان شور — گرفته جرم وسعت از دل مور
بخوزستان دوانیده تبسم — که تا شکر بخوند دل شود گم
همه اسباب شادی لحاضر — بجز عاشق که خون شاد زد دل او
ملاحت را فرستاده بلشکر — که گیرد باج از خوبان کشمیر
بلی چون حسن یکین می شود باغ — باطرافش نکهتش باید از داغ
نه داغ لاله داغ عشق جانسوز — گل پرچین و مهر عالم افروز

تمثیل

بهشتی تاخت کز خضر چمن زار … نفس پر سبزه می‌شد چون خط یار

غزال و شیر در یک بیشه خفته … بهشت و دوزخی در هم شکفته

گوزنان از بسکه کردی آرمیدن … ندانستی که چون باید چمیدن

بمقراض دمش چیده غزاله … سر شعله ز آتش کاه لاله

پلنگ از ناخنان دندانه می‌کرد … برون خویشتن را شانه می‌کرد

در آن صحرا غزال دشت کشمیر … بلا را نشاخسار غنچه شیر

هر سو باز را پرواز نبداد … نطبل باز بر می‌خواست زیاد

زبکان را کشیدی گاه گاهی … بخوان رقصان نشیدانش گاهی

دوانیدی پلنگ آهوان شنگ … فتادی بر فراز لاله چون رنگ

چو پی کردی صیدش بی پیر شد … ره گمراهی نقد و سر شد

بصحرائی فتادش راه کلفت … که خاکش خون مردم بود و کشت

چه صحرا غول زادی مرد و کرد … که از دهشت مرا از خویش میکرد

رهش در هم ز از نرگان اعمی … چو چوگان رنجه پای سکنه

چو گوی افتاده زانوی شکسته … پریشان ریخته دندان افعی

غبارش رنگ بیماران نخسته … گنارش زخمی از دام جسته

گشاده چار جانب دامن مرگ … ز لخشهای برد از سر و برگ

قضا را آدمی دزدی درنده … پری را از نظر دزدیده می‌گشت

جواهر گر مشتاقان گلوسوز … چو چین موج باده جواستان روز

از آن پیچان کمند عقده آباد … بت کشمیریان در بند افتاد

کمند افکن بلای آدمی دزد … که اجل بود ش زنشا کرد انگیزد

بت صید افکن ابرو کمان را … خرام آموز شمشاد چمان را

چو زلفش کرد از ابرو گره بند … ببخشان از لعلش پر شکرخند

کنون شد وقت رفتن همای محمود … سوی ملک ببخشان از پی جود

کابان شوخ آورد فلجنک … بغزنین شکفته گلشن رنگ

سفر کردن محمود بر ببخشان

شبی قطع نظر از غیر کردم … ببخشان جگر را سیر کردم

بپای پیستون رفتم چو فرهاد … چنین از تیشه‌ام بخوست بر باد

کدامین لخت دل در بار بودش … طراز لعل جوهر دار بودش

چنان ان تیشه را گفتم سزاوار … که ای با سینه من کار در کار

چه پرسیدی که عاشق در غریبی … چگونه میزید با بی نصیبی

سراغ آشنا از آشنا گیره … شنو این بیت و مضمونش فراگیر

ز خون دل بهر بیتی نوشت … که عاشق در غریبی دل بریست

دل نازک به پهلوی غریبان … که تا دم میزنی چون گل بدامان

غریبی آشنای بی نصیبات … همی پیش از جان من غریبات

چراغ استانش بر توے　　هوای کوچه کردش ناله نی

بهر کوچه فکنده بیدلی را　　چو نالان در قلم بانا له زار

بهر روزن تن آمیز نرجشم　　چو اشك لاله کوچه بر کوشه چشم

نه دلشان نوازش باغریبان　　فراران دست خصم ویك کریبان

غریبان زان آشنائی ستم بود　　دل شاد و سر بعشق کم بود

چو خسرو دامیر کام دل شد　　کل نو دسته ان آب وکل شد

نهان اشکش بکرد دیده می کشت　　نگاه از مردمك و زدیده میکشت

زبان از بخت مقبل بود می خواست　　غلام عاقبت محمود می خواست

رفتن محمود بباز ار و خریدن ایاز را

دران شاه که ما اکرم کردند　　دماغ بندکی را زم کردند

خدای بنده پرور کشت صاحب　　بجمله بندکان مطلوب و طالب

اکر دشمن خریدارست اکر دوست　　که مارا دست آخر مشتری اوست

درین بازار سود روز کارم　　خریداری بغیر از خود ندارم

چو ناقوس شکسته می خروشم　　غلام بت پرستی میفروشم

غلامی شب کریز و روز خاطر　　شکست قیمت و پیوند خاطر

فروشنده دوای مشتری درد　　کل روی سبد را چهره زرد

بهایش زون بکرد منت کرد　　کشاید دست بیع جفت کرد

نهالش در پرندی برخفته　　کلستانی به برکی در نهفته

سوی بازار کشمیری غلامان　　قیامت سبزپوش آمد خرامان

به بازار بدخشان چون در آمد　　حیا از جوش حسن از سر بر آمد

ببازار اغنان ذ چهره اش تاب　　که یاقوت از کدار شرم شد آب

به حسنش چو هر کس در عنیافت　　بر بیعش مشتری زون دوی می تاخت

بدرك حسن انانی که خاسند　　ز رنکینی صورت مرغ دامند

چه میدانند حسن تربیشه　　که باد رکش چو لذ هنا ریشه

نمك پرورده آزار محمود　　که شور حسن از دکان نمك بود

دران بازار سودایی بسر داشت　　کل سودای او رنك دکر داشت

نظر افتاد بر روی ایازش　　بر آمد بکسر و کردن نیازش

نکاهی هست از ناظر بمنظور　　که می جسبد بدل چون نیش زنبور

نکاه هر دو را چون راه بکرفت　　نفسها را سرره آه بکرفت

نظاره اغنان از کار می رفت　　که درك از کیسه دیدار می رفت

خریدان سرو را محمود چون نوش　　ز لعلش بوسه مست و خنده مدهوش

سری وصد هزاران سر کرانی　　نکاهی و هزاران ناتوانی

بخش بو بر عمری شد سواد　　چو بر سرتیغه کوهی ستاد

جو رخش اغنان تك تیز چالاك　　که باد ازپی ببرهیز غیث خاك

ظاهر شدن عشق محمود بر ایاز

بنا غر چشم نرکس یك نکه کرد — زبان لاله مضمون زانیه کرد

چو غنچه لب بشکرخنده مالد — بسوز لاله کر بلبل بنالد

بیا غنچی طرح بزم افکند محمود — که بار رنك شاخ کل بشکستی

نزاکت ابخنانش نقش بستی — که جنت کلفروش کلشن بود

نسیم نازکی مرغ سبك کام — بشاخ ناله خود داشت آرام

نسیم از بوی کل افتاده مدهوش — سرش را شاخ کل بکرفته بردوش

زرنکینی بسی در سیر کلکشت — نکه چون شعله جوالی کشت

نسیم آمد بطرف جوی سرمست — سر زنجیر موج آب در دست

نسیمی کر خرامش غم نخیزد — بلرزد سبزه و شبنم نریزد

نسیمی کو بنا زادر غنودن — تواند جاك پیراهن کشودن

بکرد کشته باغش بر آورده — با تشکاه کلزارش در آورده

زکردن تا کمر زنجیر پیچید — چنین بر ناله زنجیر غلطید

که ای عشرت پرستاران این باغ — کلستان چراغ و لاله را داغ

قدوم جابکان برقوت آواز — همان رقصان ابریشم ساز

بهر جانب که دستان بی فنا بلند — کو بنا زا بدامان میرسانند

ابا زان نوشخند عشوه پرداز — نمکدان بر جراحت سرنکون ساز

غزال وحشی آدم ندیده — زارام دل عاشق رمیده

بلولوء تا چشانده دوح رافوة — عقیق بوسه کند ادکان یا

بنوعی دلستان چهره برافروخت — که از نور حیا تا مردمك سوخت

برفتن قامت رعنا برآراست — چو شاخ کل که از بادی شود راست

شرر آسا نجاك دل بدد زد — سپاه شعله را بر یکدیکر زد

چو آتش جوش برزد چشم محمود — ولی انجا حکومت خاکره بود

درصفت تنکی کلبه پیره زال

چو صانع طرح زد در رنك دو منزل — یکی ویرانه دل شد یکی کل

بطاق هر یکی بیتی نوشته — پی کلشان بخوند دل سرشته

که ای معمار کان کل دو سنك را — کلستان از چراغ و لاله داد رنك

شبی دیدم بخواب بی خجسته — خیالی بسر بو چی نشسته

اشارت کرد کین شور زمانه — ستون صنعت این کاشانه

من و آن کلبه کز اغراق خالیت — محم پای مکس درکاه عالیت

چو کلبه کلبه چون دیده مور نبود — بحسرت غوطه کاه نقش بنبود

جو کردی بر لب باش تنکی — ز سیتی چار دیوارش تنکی

در آنکو و شنای دلستانی — شده باریك باریکی چو مویی

جو آدم را کرفته آب در کل — از و بر دند نقش تنکی دل

ز تنکی دهت بسر مانده نبود — به بر و فی در افتاده پی بود

عاشق شدن دختری بر زال [illegible]

طبق میزد بهم نرج و دهانش — در انگشت حیرانی زبانش
چو میل و سرمه‌دان بودش درد — بگوش اندر کشیدی سرمه سرت
بکاری نقش کرخود وضو بود — زمین داغ از اتوی شان او بود
سر بنیش بر فرجش فرو خفت — بحولی باسم بنغاله جفت
شابیک زلب بینی عنانش — که سر پیچیده از بوی دهانش
فکنده چین ابرو سایبرناف — کشیده سفره لب قاف تا قاف
لبش در بخش دکفش نمک بود — همه چون حلیم بی‌نمک بود
سخن ناسور از بوی دهانش — نفس بیجور از تیغ زبانش
سرش در رعشه عذر بهانه — بمرکش اختراع شاخشانه
ز لرزیدن بنی مرد و نمیرت — که جام مرگ می افتادش از دست
بن چرخش ز نشتهای باوع — نخ آب دهن کرده کلاوه
بیرهد لو پستانش بزنگی — بمشک خالی افتاده سنگی
مژه بیسوزن و ابروش بی‌پند — چو پلک مقعد چون دوده خنک
کدو بش کیسه زیب برده ماند — دم موشی بزیر طاس مانده
بهم چشم کبودش رنگ آبی — فتاده مهره در منجلابی
نفس را چون کفن در کار می کرد — کریبان پاچه شلوار میکرد
سخن از گفتگویش پاک کردم — بگور خاشی در خاک کردم

بکارت نو بغل عن باش — بهار صحبت هر انجمن باش
ز عشق دختران الکن کوش — زبان از غوطه ده در چشمه نوش
عجوز بحثی با دختری بود — که هر بستانش رخشان اختری بود
شکر دختی ز انگیز بدن بر — سری بکسر چون پسته در در
ز اورنگ سرین تا کیسی دوش — گرفته نازکی تنگش در آغوش
چو از کوثر جمالش سر بدر کرد — بروی بی پیاله سرنگون کرد
بوصف غنچه‌اش راندم ورق بیش — قلم از تال داد ورفت از خویش
برش یعنی هیئت صبح نوروز — گره کشته دو بید عالم افروز
درو ماهی ذغوطه رم نماید — که بوی خون از ان چشمه آید
نشستن کردمی با رش گرفتی — زمین مستانه در کارش گرفتی
دلش با حسرت نظاره خون کرد — ز روزن همچو دیدا سر برون کرد
قضارا روز بازار نظر بود — ایاز سرو قامت جلوه کر بود
ایازی کش بدیوان بنا گوش — نوشته شاه بیت عارض هوش
کلش از بس لطافت تازه تر بود — نگاه کرم بر رویش ستم بود
میانی باکشاکش در کستن — دهانی بیخبر از نقش بستن
میان راهیچ گو بیریاد هن را — بجای نازکی دادم سخن را
حباب عشق چون آتش زد — بمیدلا لا خلوت نشین زد

جان سپردن دختر [illegible]

بسین استاد چشم فتنه مزدور ‌‌ نمك کیمذاق زخم ناسور
بخوزر قصیدن هر مرغ بسمل ‌‌ زخوردی کو نمودن نادر دل
بآن ناله که سوی سینه بر گشت ‌‌ هزارش ناله مرغ قفس کشت
بآیینی که درمانش ندیدند ‌‌ بیالینی که دردش بر بجیدند
بعندروی بخت عهد بستان ‌‌ بجان بر سنگت دل در ستان
بسودایی که در جان بیحروشد ‌‌ دل و جان شکسته می‌ز وشد
بمرغ روح از پیکر رمیده ‌‌ زتن بر تنك تنگ آرمیده
که جام را نشار دلبرم کن ‌‌ شهادت را شراب ساغرم کن
پس از ختم دعای بیحسابش ‌‌ بغارت کردن حال خرابش
چو دو بی شرم کین شد بزم محمود ‌‌ گلستان شکفته شبنم آلود
ایاز آمد برنك موج لاله ‌‌ بدستی شیشه و دستی پیاله
سر زلفی بکردن تاب می داد ‌‌ ز دود دل چمن را آب می داد
روان با شاه غزنی بر نشستد ‌‌ قیامت را بعالم در شکستد
بر بیشانیش رخش فتنه می تاخت ‌‌ بهر موی لعب عشوه می باخت
نگاهش در تماشا صید اندیش ‌‌ نظر صیاد و نخجیر از پس و پیش
که دید آشوب عشقی بگناده ‌‌ خراب آرزوی بکنظاره
شکسته خاطری در خون نشسته ‌‌ درونش تا به بیرون شکسته

۲۲

بکفتش خوشدلی دارنخ چند ‌‌ بکفتا قیمت حسرت بلند
بکفتش چیست دل در آرسیدن ‌‌ بکفتا هست موقوف چکیدن
بکفتش از که داری در جگر خار ‌‌ بکفتا از ایاز لاله رخسار
بکفتش چیست دیگر کام دلخواه ‌‌ بکفتا ساغری از دست آن ماه
اشارت کرد دارای عدوبند ‌‌ چنین با جاشنی کرشکر خند
که محرم خنده گاه شیشه بر داز ‌‌ ز آب خشك لعل تر فروبار
بده جامی بر از زهر گوارا ‌‌ بر این بیمار دل دار امدارا
ایا ز آن تنك تنك شکرستان ‌‌ شراب تلخ تلخ می بوستان
سبك از کوش مینا پنبه برداشت ‌‌ دو غم را بلعل سوده انباشت
شرابی در قدح گلبرك تر کرد ‌‌ که جام لاله را خون در جگر کرد
شرابی شیر بستان پیاله ‌‌ چراغ سرو نو چشم لاله
بساط عیش و غم در هم نوردی ‌‌ ز لعل سوده اش کردی و مردی
ز دست شور کشمیران بر زاد ‌‌ قدح نوشید و لب بوسید و جان داد
سری کردم که چشم از جمله بوشید ‌‌ بهیچ دیدنی جانی فروشد
مژه خواباند و اشکی ریخت جانرا ‌‌ نمکچش کرد خواب ایمها نرا
ترا این مرك دفع جان گرانست ‌‌ که بیش از مرك مردن زندگانست
بیا و مردی از آن زن بیاموز ‌‌ شب آبستنی را کو مکن روز

برغبت لشاه بند نمودن ایاز را

[illegible]

ایازش گفت کین شور نوایش | قیامت قامت من شد نوایش
نخستین مستان چو روز عید دیدند | صراحی را بقربان سر بریدند
زمی دیدار بالا دست تر بود | نگاه از چشم ساقی مست تر بود
چو خشکی دماغ از باده تر شد | قدح پیمایی از محمود سر شد
صراحی را بجد آن چنان کرد | که از پیشانی او خون روان کرد

قدح پیمایی محمود

جهان خوش با گوزان می نماید | برنگ روی یاران می نماید
صراحی نمی خندد درین روز | همی گرید بساقی بد آموز
خم از تسبیح جوشیدن زده تن | سر شوخیت باید کندن از تن
سبو دستی نهاده در بناگوش | چو رندی شرو مخانی لیک خاموش
ز هر قطره که شور می چشیدم | نمک در هیچ کیفیت ندیدم
برون آی صراحی از خرابات | که عالم را گرفته زهد و طامات
نماز خویش را زاهد بهل بو | برازنو عبده خوبی برد او
همه علمی شراب ناد رسم شد | زبان شیشه فهمیدم بهم شد
هزاران جان زهاد غلط بین | بقربان سر یک قطره می
قدح در گردش چشم درستان | کلیها از دست من جمیت مستان
گل تسبیح و جام می هم افتاد | نفس شوان کشید آه از گلم داد

قدح پیمایی ایاز

[illegible]

۲۳

[illegible]

ز هر نازی و نوشی دل همین بند | که خون گرم باشد تازه پیوند
برد چون غمزهٔ ساقی دل ریش | زمی جسباندش برپاره خویش
دو دانش پاره چون آیند در تاب | یکی باغ چمن گرد و یکی آب
گل این باغ از اطوار سازد | همه نوبر سر منصور سازد
بسر مستان شادی میبندهوش | که ای از گردش دیده قدح نوش
بهم تا میزن دیده درین هی | شد پیمانه ات پر شیشه بجی
کجایی ای صراحی قهقهت کو | فرو خندا نقدر کفتی به پهلو
برون آیی مبادا از کوی خمار | مکن شوخی بکارت ننگ دارد
سبو را در رکاب افکن که کافیست | محل نکته هنگام تلافیست
بر آغوش رنگ و خوشبو تر زلاله | زباغ دست ساقی ای پیاله
کیا زاینک بمی آهنگ دارد | بمخشان لبش این رنگ دارد
ایازان نایه حسن گلستان | گل بر شاخه آتش پرستان
نوای حسن و برگ دلستانی | بلای جان و ترک زندگانی
دهانش بود همچون غنچه تنگ | نه در روی بوی می گنجید و نه رنگ
تبسم از لبش چون جرعه خوردی | منادی زد که شیرینی دلم برد
می از رنگ رخش در خون نشسته | ز زلفش زهره مجنون شکسته
چو از کامش بر آینا مرکام | زتنگی غنچه کرد و صلح با نام

رفتن ایاز بحمام

[illegible]

حدیکاهی که حسن بی رسا بود | جگرسوزی یک و آتش دو تا بود
از و شوخی طبیعت تازه می شد | وزین لخت دلی شیرازه می شد
اگر آلوده ذاتانم مکن عیب | تصور جوش از آلت در جیب
چو شد جنس مذاقم گرم بازار | دماغ تر شدن فهرست گلزار
سوالی کرد از من می پرستی | که می ناخورده امروز از چه مستی
ندانم خشت حمام از گل کیست | که آغوشش زمانی بی پری نیست
همه طاق و درش مشکل فتاده | بخوبان خم شدن تعلیم داده
چنین گفتم که آن خشت نشیمن | گل من شد گل من شد گل من
ز آب گرم و سرد خالی از بیم | گرفته موج بر کف کیسه سیم
بهر جانب حباب شوخ پرداز | شده سرگشته چون چشم نظرباز
هوا گرم و دماغ آرزو گرم | نظر گرم و چراغ جستجو گرم
عرق بر روی خوبان هر کناره | چکیده گوهر و رسته ستاره
که آغوش آب آتش طرازد | که دامن پر ز قرص ماه سازد
بقدی همچو سرو گلستان راست | ایا نا زخوابگاه ناز برخاست
کشش از سینه خرمن تا بدامان | نمی آمد بهم چاک گریبان
بخنجر کاری دلهای خسته | نگاهش در دل مژگان نشسته
ز سر تا پا چو قطره در چکیدن | بهر یک قطره جانی در طپیدن

اگر دستش بیت مرد چو ردی | زجا جستی و از آنکه بخوردی
ابا ز آمد بتیغ دلخواه | که از بر سینه بیرون برد ما را
ستردی هر الف کز فرق از تیغ | هلالی مینمودی از دم تیغ
چو شد ترتیب خوبی یکسر آراست | تماشا جلوه گاه حسن آراست

برون آمدن از حمام و دیدن در آینه

برون آمد قمر از برج آبی | که در شهر کتان آرد خرابی
سراسر قامتش جان تباشد | قیامت را شباهت خونبها شد
بنام ایزد که چون با موج گلشن | ز بر خرمن گل را اندوتن
تر از روی رکابش را کرانم | خوشا آغوش زین و لیجه دانم
بر آمد بر سمند و فتنه سر کرد | در کاشانه را خاک بسر کرد
برون آمد ازان کاشانه چون مهر | که شد آینه اش بیتاب ز چهر
پی دیدار خود آینه برداشت | بخود در چشم نرگس نظر داشت
دو آینه است در بتخانه گل | یکی آینه آهن یکی دل
ز آهن شکل باشد دل دلربا | ولی دل آنچه آراید نماید
سیم آیینت چهارم چشم خونریز | که میگیرند هر یک عکس هر چیز
بهم بنهد سه آینه شالند | ز احوال صورت آرای خیالند
چو شخص از هر یکی رو باز گیرند | پی رنگ چمن پرواز گیرند

بتو عجی چون عکس از خود بدر شد | که آینه چو جام می ز سر شد
در آینه بت خودبین کشیده | بلا را شاخ شاد غنچه بر
چنان زخم نظر را کارگر کرد | که تیر از مهره پشتش بدر کرد
بتی در باغ گلنارش فرو ریخت | چو آن آتش که ساقی در سبو ریخت
بتی خورشید سامان جهانسوز | بخرمنهای دل برق نوآموز
چه زخمی بود کز آینه سر زد | که جمله عیشها از دل بدر زد
ایاز افتاد در بستر بیکدست | چو شیشی برگ گل کافتاده مست
اگر بودی به نبض شعله انگشت | شدی خاکستر انگشت در مشت
چو چشم از ناتوانی باز میکرد | نگاهش تکیها بر ناز می کرد
اگرچه رنگش از دیدن هویدا شت | ولی مرغ نگه را در قفس داشت
لبش در گفتگو چون نیشخند | ز شیرینی بهم چسپید یکچند
در آن ساعت که دلبر مست تب شد | سر محمود هم بالین طلب شد

درین بازار درد عاشقی تاب | رو لج نقد داغ تازه خونتاب
میان عاشق و معشوق یکدل | شود قاتل شهید در قصاص بسمل
دو آینه چو گردد مظهر جمع | طرا ن جلوه بیرنگ یک شمع
اگر آن هردو آینه است بیرنگ | ز شمع لاله رو گیرند نیرنگ

۲۵

دمی که دست دل میکرد زیبا | نشان هستیش را ناله می داد
غرض کز یک دو مایل دیده ما | بهم در کار باطن شغل تنها
از آن یک چون خدنگ غمزه جستی | ازین یک در کمان دل نشستی
ازان غمزگان چو میزد نیش بدنیش | ازین میگشت مرهم تا دل ریش
چو رنگ این ز تب سنجانی می شد | رخ آن آتش منجانی می شد
دو همدم را دمادم دم یکی بود | الم بسیار و راحت اندکی بود
دوای درد راه درد میزد | نسیم گلستان بر گرد میزد
که تا صحت چراغ هردو افروخت | چو داغ لاله تب در خون خود سوخت

در نصیحت ناصح محمود را از ایاز

نصیحت هر دلبرانا گوارست | شراب تلخ چون گلعذارست
نصیحت سنگ جام طبع خست | که شوخی گل نصیحت چون گل خست
نصیحت را که جان بر می انگیز | که درد دل نمی خسپد پرهیز
نصیحت عشق را موی دماغست | نسیمش خوی گلهای باغست
نصیحت کهنه فانوسیت در را | که در قصاید درون سینه خرا
نصیحت عشق را ناموس مستاست | دم عیسی دهد گر پند بند است
نصیحت گو خبر از خویش دارد | همین نام نمک بر ریش دارد
کجا عاشق نصیحت میکند گوش | که پیش از استماعش رفته از هوش

اکر چون شاخ کل دل اوردم با — که هستم مفلس دلریش دلدار

رفتن محمود وایاز بسیر لاله زار

کرفته سینه هر مرغ چونی — بذکر خویش همیدون خروشی

خوشا غلطیدن شبنم زلاله — تماز لاله و چرخ پیاله

شکوفه چون عروس تازه کرده — کباب خنده اش شیرازه کرده

بطرف باغ بلبل مست نالد — جهد نرکس زخواب دیده مالد

دماغ ازنشاء تازه جنون کرده — زدرد کهنه مینا سرنکون کرده

صراحی کوده ودم بسته بردوش — که درهم قلب واکیری زند جوش

صبا برکوشه بالین مرت — سرپایی زد وخود رفت ازدست

خرامیدی بزمی باد نوروز — که کل خود بد وکوشش نوآموز

شوم خاك زمینی کر بیازی — خورد آب ازخرام سرو نازی

نسیم اسا نسیم بر سنبلش جوش — ربایم آنچه خواهم ازبنا کوش

بصحرا تاخت محمود قدح نوش — چو صحرا لاله زارداغ کشت هوش

بخاک ارسایه دستی رسیدی — چو شاخ کل برآتش ردمیدی

درآتش شخص چون ازخود خبر داشت — لقای دیگر وحسن دکر داشت

هوایش عکس شادابی کرفته — خراج ازمردم آبی کرفته

زده سنبل صلا نشو ونما را — فکنده دام تاکیرد هوا را

رفتن محمود بنظارت ایاز

٢٦

چو سازی خانه طفلانه بی سا — برو با میزت ووبرانه بی ساز

بنای کز برای ای جهانت — کلوخی بر سرجوی روانست

عمارت کن بدلهای شکسته — خرابی بردر وبام نشسته

تمثیل

بکو تا خورد از سازی نکنند — چو شبنم ریزه اوازی شکسته

کر تا تعمیر آب وخاك خوشی — زطاق افتاده دلهای زیشی

اکرچه ما لش دست فرشته — کل جل روزه درهم سرشته

بلندت شوربختی چون رنباشی — نمك ازدیگری درکار باشد

کرما دل العمارت کار باشیم — نه درفکر در ودیوار باشیم

تمثیل

برادر دم بنای برسرنیك — که جنت ریخت درطرح مترنك

کشیده خامه نقاش کستاخ — برشته نقش مرغان بر سرشاخ

ازان مرغان یکی آمد بدستان — که بشنو شرح حال یاد دستان

زلالی این جهان هیچ درهیچ — همه هیچ همه هیچ وهمه هیچ

بازادی ازین کلشن بدرزن — چو سرو از آب وکل پرچیده دامن

بجا طرح آید کل بکف آی — برونکش پای از کل دل بدست آی

تمثیل

دران باغ ارم قصری بنا کرد
که جنت را ز حوران بینوا کرد

درش حلقه بگوش شاه کرده
پیش در ناف ماهی راه کرده

ز بس جوشید گل پیش و پس بود
هجوم ناله بر دور قفس بود

خیال از غرفه‌اش گر در فتادی
بصاحب تا ابد آواز دادی

درو تا جان بنگر خواب خفتی
بهشت از پیش در افسانه گفتی

بچار ارکان باغ هشت رو شد
که جنت گشت خوی در خود فرو شد

چه باغی در بروی خلد بسته
سر گل بر درون در شکسته

چنانش سبزه در نشو و نما بود
که رنگ سبزه از سبزه جدا بود

نغزی تا به از قصر دل آویز
بهار عشرت شرین و پرویز

بقدر ناله ره در بستان بود
ز ناله کاروان در کاروان بود

رسیدن مژده اتمام قصر و رفتن محمود و ایاز بسیر

ز سیر قصر و باغ خانه پرداز
طبیعت ناشکیبی می کند باز

کنون از ناله خونریز خامه
خراش تیشه دادر کار نامه

مرا در بر که بزم عیش و غم شد
سماع تیشه و رقص قلم شد

شراره قطره را دوش دیدم
بر آب دیده نقشی کشیدم

یکی از کلک مونی نقش بسته
یکی از تیشه فرهاد جسته

چو کاویدم دل آن نافه دین
روان گشت کین تخار چین

ز آب و تاب نوعی نقش بسته
که گفتی صورتش گریان نشسته

تماشایی اگر می رفت از کار
برویش آب می زد نقش دیوار

که قطع داغ اشتطار است
ترشحهای کلکم یادگار است

چه قصری و چه سروی و چه باغی
چه سوزی و چه سازی و چه داغی

من این قسم آرزوها میکنم رنک
نماند تا حکایت ساده بیرنک

ایاز آتشین رخسار محمود
بهم آمیخته چون شعله و دود

یکی برق و یکی خرمن گشاده
یکی تیغ و یکی گردن نهاده

یکی ابرو کمان و قادر انداز
یکی آماج تیر ترکش ناز

یکی مستانه در دنبال دیده
یکی لعل لبش را برکیده

بسیر قصر و گشت باغ رفتند
چو لاله سر بمهر داغ رفتند

درون قصر شان ولوله افتاد
بچرخ از نردبان نوبت افتاد

بباغ از قصر موج لاله بردند
چو رنگ و بوی در گل غوطه خوردند

که این بر سبزه غلطیدی چو شبنم
که آن کردی باغوشش فراهم

که این بر شعله دست از دور میداشت
که آن پروانه را معذور میداشت

لب ساقی صلای بوس میزد
هوس رنگین تر از گل جوش میزد

غلامان هر طرف در پای کوبی
همه پرورده آغوش خوبی

هوای رقص شان اندام میبیخت
چو برگ گل که از باد دم بیخت

هنوزم اهوان چنار خیزند / ز نظاره برم مردم گریزند
خوش آمد کل و در دم روان شد / ز دیده همچو کام دل نهان شد
خیال لطف نقش را ز اندیش / همین با او نمك ماند و دل ریش
ز دنجون حرف رشك از گفتگو / دو دو چون عقرب آشفته در کوی
کیی کو رشك در کاشانه دارد / عجب دیوانه در خانه دارد
شود چون در سرایی رشك سالار / چو بستان نه در بر بسته دیوار
چو محمود از ایاز آزرده دل شد / غلام جلوه گر خونش بحل شد
زبان را تیغ کرد و جوهر افشاند / با ایمای نهان جلاد را خواند
ز سرهنگان چنین برخواست فریاد / که شه خشمیست هی جلاد جلاد
یکی جلاد حاضر شد بدرگاه / که گیتی راند در خون دیده شاه
کشیده سیلش خنجر بدوشش / چو عقرب خفته در سوراخ گوشش
سر نیش در جیب از زنخدان / بغل واکرده از اثر الیخدان
چو شیران کینه ز رو خشی / چو ترکان شکوه فزرشك حبشی
ز شرکان جان و دل را زیره می کرد / سرانك خودش بر نیزه می کرد
زنخ در انتقام هر نظاره / فشردی غوره در چشم ستاره
اشارت کرد شه از خشمگین را / که یعنی این غلام نازنین را
ز خونش خاك را رشك ختن کن / سرش را لاله فتراك تن کن

که از غرفی بد بیهوش از خود / چو لاله داغ در خون راند شبدیز
درون تن دلی بیباك دارد / سری در حلقه فتراك دارد
بنوعی ز آب و خاك خونش ریشه / که دست از جان بر آب تیغ شسته
ایاز گرم خو چون شعله رجت / در رقص و میان ز عشوه ر لعبت
میان نازك چو شاخ گل که خیزد / سرین نایل بهر جانب که ریزد
شده خالش سپند روی آتش / کمان ابرو مژگان خار ترکش
خراب کردش چشم نظاره / شده گیتی ابرو پاره پاره
کباب کردش چشمش پیاله / کباب عکس رویش داغ لاله
مه رز غیر زلف افکنده بر دوش / که تا نالید شه دیوانه را گوش
چه بانجوی تا در شکوه در تاخت / نگاهی بر فراز قصر انداخت
ایازی دید در ایوان خرامان / که بر رفتار شیون داشت امان
چنان دلخون شدان در بی کز مه / که رقص را زجوش می گرفته
زده نوعی بخنده قفل یاقوت / که نام قند گشته تلخی قوت
چنان موی کمر انگشت بسته / که پی را در شکر پهلو شکسته
شه از سر فتراك و خون را بیخت / سبك رشمه بند قصر آویخت
سری فتراك او چشم سیاهش / بجانان باز آغوش نگاهش
سری بر دو پی خود حیران و مدهوش / تبسم شکرین و خنده در نوش

[illegible]

سری بر طاق ورکه سرنکون دید | که جوهر را بجز موج خون دید
سری دو دار تن هر جون کرفته | لب از دندان و تن بیکون کرفته
بر و جشمی که حیران هوس بود | نگاه اولین را باز پس بود
سریان نوع قطع از تیغ امید | که تن شد خاک و سر کف گشت [illegible]
بت کشمیر غربت آزموده | دل از محمود غزنینی ربوده
جوان سر را نگارستان چین دید | گره از ناله بر جبین چین دید
لبش را گفت کو تنگ شکر ساخت | عقیق ناب را کان شکر ساخت
شکر را بی بناخن کرده فندق | دهن را پوست کنده زهرخندق
لب خود میگزید و حرف میگفت | ز بس تلخی بکام از شکوه میرفت
زاویدان نه خاطر عتابش | بر محمود از عتاب اضطرابش
کای از خون معشوقت قدح نوش | زاویدان جنبش شکوه از نوش
مکن بر من ز دلبر جان فشانی | که احول میکشد خود را به ثانی

تمثیل

بدامانی که زد پروانه برخویش | نکردد گشته شد شمع جگر ریش
دلش در سوختن بسیار خون بود | که سیر اختر معشوقه کژ بود
مرا ازین مثل کام دل آنست | که پای حرف طالع در میانست
چه خوش گفت آن غریب دلشکسته | که بی طالع برو ز خود نشسته
روان شو آستین بر چشم تر نه | برنگ نار دندان بر جگر نه

[illegible]

[illegible]

دل خود را شکستن پیشه ساخت | شکستن آب و خاک شیشه ساخت
مرا بر خاک درگاه تو جانه | اشارت چیست باید رفت یا نه
چو من رفتم ببی باجان ناشاد | بشمایی ز بیخواهی فرستاد
گرفتم قطره خونابه دوش | چو غنچه پاره الماسی در آغوش
ز آغوشم چکید و پیش سر شد | بپیش پیمانه خون جگر شد
که من بودم دل رنجیده رفتم | زرنگ لاله رنگ دیده رفتم
مزن بر برق رهزن چون سر زد | که خرمن سوز باشد چون گزند
ز پای قصه دلبر تا بغزنی | جگر سائی و دیده شیشه می
شکست دل در اندیشه می رفت | شه از پی چون ترنگ شیشه میرفت
نمی‌ندید زیرا تش در تنگ و تاز | که می زد گام بر بالای آواز
ز گرد شب کردون چاک میشد | هوا نا امید دیدش خاک میشد
سوی مشرق بمغرب هر کلک شب | بر کشتن دو چار خویش یکشب
بهر جانب که شاهش تیز میراند | ز پی صد شعله خونریز میماند
زبار رحم ابرو خم نمی زد | تا از و یک موی کم نمیزد
بکوه و دشت در میدان [illegible] | که تا کردید شور شهر غزنی
ز برآتش گل ز شاخ زران بخت | خیال کشته همچون برگ از درخت
شه آزرده خاطر دل شکسته | چو مینا تا گلو در خون نشسته

آمدن ایاز [illegible]

[illegible]

دل نازک ندارد تاب رنجش / جگر چون ریش شد مشکل بکاوش
ز دل یکجا نجوشد شوق قهر گیرد / نظر را هفت دریا زهر گیرد
ز بس طوفان کند شوق نظاره / فتد هر دم نفس گرم شماره
ولی معشوق هم در کرد تجشم / بپناهای کاری خشم
چنان باید که رنجش تیغ راند / که جای آشتی رنگین بماند
طلب فرمود ساقی را بدرگاه / که گردد مست با زه دازی شا
درآمد ساقی از در عاشقانه / بجام باده تقریب بهانه
ز رنگ چهره می در جام می‌کرد / ز لعلش باده مستی وام می‌کرد
صراحی آمد از وی چون غزاله / چو آهو بباد و پیاله
شده شیرش همه خون خون شده مشک / دماغ غم ز بویش لاله خشک
نه خون بود و نه مشک لاکی بود / ز دردش بحر و کان یک قطره جو بود
چو زین میکرد گل شمشاد کشمیر / برآمد بر سمندی همچو تقدیر
سمش را که نعل و از کون بود / سر باد و دماغ شعله خون بود
چنان مینی دم نجو کان در زینش / بمیدان سحر گوی سر زینش
سواره مست و توسن مست و دره مست / که باد و بیخ در سکه پی
همه ده پای کویان تا بغربی / ز نعل موزه تا طرف کلاهت
رکاب آمد که خالی کن ترازو / عنان از پی که برکش زور بازو

٣٠

فروختن محمود ایاز را

غلامی خواجه را بود در کار / درآورد از پی سود بازار
محیط خشم خواجه گوهر افشاند / بروی در کان نخستنالو نخواباند
که من در استقام نازد نوشیم / غلام پرخم خواجه فروشیم
کسی نشنیده کاهی بر نبفروخت / بجز محمود کان معشوق بفروخت
فروشنده ایاز خشم آلود / خریدار غضب یعنی که محمود
دو اینداز پی دریا نشینی / گل هر شاخه هر سر زمینی
برنجش آشنایی دیا نکار / ندانسته که مودی نیت در کار
بدرد دل بپیچد خوش قبایی / غلام عصمتی در خواجه تایی
نکه دزدیده از دیده در دل / بجان تعلیم مرغ نیم بسمل
طلبکاران برو بحر بها / عیار وزن گران سن و بهاه
یکی سوداگری دلخواه چسند / که زنگ از خاطر آیینه شسته
جهان گردیده چون بیت مشهور / نمک پرورده چون حسن پر شور
هر دستش تر و بحر در مشت / نهاده بر لب هر یک سر انگشت
درآمد همچو مه ابرو کشاده / کله بالای پیشانی نهاده
رخ محمود برگ لاله تاباند / بدامانش گل تعظیم افشاند
نشستند با جو شور روزگاران / ببی رنگین ترا ز حسن بهاران

خرید آخر ایاز نازنین را | ایاز نازنین مه جبین را
تماشا را ز رویش مست گشته | چو کاکل در میانش دست گشته
برون برد از در شاه جهانش | سوی ارامگاه کاروانش

پشیمان شدن محمود از فروختن ایاز

از آنکس کش دل از درد خون است | تماشا خصم دشمن آزمون است
اگر با دهوس بر خاک ریزد | ز جوش آب و آتش باک خیزد
نه بندد نقش هیچ آینه بر خویش | ز فکر عکس مردم تا دل ریش
اگر بیند وگر نه روی جانان | شود قانع بر قصد بسمل جان
ندیدن یار را یکدم دلیر نیست | گرسنه چشم عاشق سیر نیست
پیاله بیشتر خواهد دل مست | مه با لغز هوش رفته از دست
پشیمانی که پیش از کار خیزد | اثر را شور در بازار خیزد
پشیمانی پس از عذر گنه هیچ | همین در رشته آهی زند پیچ
ز بدکاری که نقش برده ماست | پشیمانی بهیچ گرد ندامت
چو من نامه سفید روسیاهی | بحجت معصیت محتاج آهی
دم آخر که رفتن در نظر داشت | گدا از گریه خون در جگر داشت
پشیمانی درین درگاه با بست | اگر نوع خیال و قسم خواب است
دل محمود در کلبه از ناله | سرا با خرقه باز داغ لاله

بمحمود بر گشت و چنین گفت | شکر پاره بکام تشنه ره رفت
گر آب جیحون رفت زکف گلو هم | که آب رفته باز آید بجو هم
ز تو آنکس که معشوقی خرید است | به قتلش غیرت خنجر کشید است
چه خواهد بود آخر جور ایشان | بقدر جور معشوقه فروشان
ملک تا از کهنه دلبر خجل شد | اجل گردیده تقصیرش بحل شد

رفتن محمود شب بقصر ایاز و سر در پا نهادن

شب عاشق غزال عنبرین بوست | که کعبه نافه افکنده اوست
شب عاشق هلاک جان خویشست | بگو تا گور اجل پیمانه خویشست
شب عاشق که شیرین رنگ است | بجان بوالهوس داغ پلنگ است
شب عاشق سواد دیده باشد | ستاره اشک خون گردیده باشد
ز روبه بازی شیر سیه گوش | دهد داغ پلنگش خواب خرگوش
شبی تیره تر از آه سحرگاه | که با عاشق نباشد سایه همراه
ز تاریکش دیدن دیده جوید | نشان بخت بر گردیده جوید
شبی چشم بتان را سرمه ناز | سیه روزان دل را عشوه پرداز
چراغ شب روان محمود غازی | دلش آتشکده عشق ایازی
عسس را از دو زلف خود سیه پوش | برون آمد حمایل تیغ بر دوش
شدش زلف پریشان راه بر | که تا آمد بپای قصر آن ماه

ذی بر خلوت هی ناله زناله — کای ساقی پیاله هی پیاله
پیاله سوی لب پرواز میکرد — ولیکن چشم ساقی نازی کرد
می از لعل بتان شور دکر داشت — بکردیدن قدح آتش برداشت
ایاز از خلوت شاه جهاندار — بقصر خود درون آمد دکربار
شب دیکر که بزم باده سر شد — قدح را دل پر از خون جکر شد
بایما قاصدی را خواند محمود — که رفتن زود باشد آمدن زود
در آور از در بزم طرب را — ایاز باده نوش نوش لب را
که بی پی لعل او در شیشه خونست — نمیدانم دل محمود چونست
همان ناسفته کوهر قاصد از — که چون روح شهیدان کرد پرواز
کبوتروار شد در برج آن ماه — ز پی محمود را بالا دواه
بدم دادن چو من کرم کردش — بآوردن چو آتش کرم کردش
بیا از الفغان نمك شکر ریز — کنار دیده شکرزین بی کرب
قدی چون شاخ کل رعنا و چالاك — مکر از باده آتش داده افلاك
بن ناز و خرام جلوه سر کرد — زمین را چون فلك زیر و زبر کرد
در آمد از در قصر جهانبان — قیامت زیر پایش پای کوبان
نشست و لاله رویان جمع کشتند — همه پروانه یك شمع کشتند
ندا در داد نوش نیم ساقی — کای شاه وای مستان ساقی

بتنکی چون شکنجه شکر تند — صدای بوسه زباد شکر تند
کر از حقه دار دنوش دارو — که ریزد در قدح بیهوش دارو
چنان تنکی جا در خون فکنده — که خنده خوبش بیرون فکنده
چه ذره در خیالش راه زد بند — که مهر از تاب عزت آه زد بند
کر از وسعت مشرب لذت شنه — که نمی نقطه موهوم کشته
مکس نوری که از شك مکدان — لب افکنده اینك قعر دندان

خیال بازی شب پنجم محمود با لب ایاز

چو شب بازان نقش پرده کردند — هیولای شب از کم کرده کردند
شبی کاینه روز دکر بود — جمال لعل کامجی در نظر بود
بمژکان آب دیده نقش آمیخت — که تا سوزن زده طرحی برون ریخت
بپای سرو ماند و داغ لاله — سینه شبی آه و چون ناله
صراحی عابدی کرد بیش خیز — پیاله دیده پیچ و پیچ خونریز
خم آیین دل در دین زنده میکرد — چو صوفی ذکر و کف در زنده میکرد
کشاد لعل لب شد صاحب ادراك — برون داد از بدخشان [illegible]
کدای کرده بوستان خاره — دو ماه نو ز تسبیح ستاره
همه تلخیاست جان نوازد — شکر کفتن دهن شیرین نسازد
کمان کرده دم شر اندم کخند — بهر سوی اگر خورشید بند

زتیغ غمزه آرایی دو صف را … کینی چاك قبا تا هر طرفرا
بخون رقصان چو مرغ نیم بسمل … نشینی بر سر سوراخ هر دل
بلاغ مردمی چشمك زن نیش … که تا صرف چکیدن ها شود ریش
چو نوك نشترت بوسه فشاند … جگر چون خانه زنبور ماند
به لاله زار دل دادا مدارا … چرا ندا آهوان دشنه پارا
زخون عاشقان در ساله … نکون دار دنمیریزد پیاله
کراکاوش نکار دبر دل ریش … خراش معذرت بر تیزی نیش
کرا در صید کامجان کذشته … سیه شاهین موژن بال کشته
کدامین سوی نشتر ریزه بادکه … سر اشك کرا بر نیزه داده
کجا شد آهویش بر دم رمیده … که در دنباله پی ماند دیده
بدامان که خون در می‌فشانیم … زخاد سوخته کل میدماند
برای دمکدا رناز وخشمت … شده پل بروان بر روی چشمت
اگرچه با نو گفتن عین ناموست … که بر بالای چشمت جای ابروست
ولیکن بهر طاعت چاره سازم … که تا زد بر نماز دل نیازم
نجشم خود ترا خود روی با رو … شدم قبله نمای طاق ابرو

خیال بازی شب هفتم محمود با ابروی ایاز

ودین کهنه سرای غم دوار و … اشارت شد زابروی مه نو

بنفشه باکل بودی بر آشفت … زسنبل کرد چمن سیلی و کفت
که بودم خال رنگینی از ین بیش … بروی کلرخان بیجاد تشویش
کنون موزن زفلفل دانه دارم … بکل خار بنفشه می نکارم
چو آهوی مشك زدی بهامون … فلك دیکر زخالش نافه شد خون
کای سکین سپند لاله تو … بقصیدن کرفت شعله بر
سوادت در بیاض روی کلکون … نشسته مردمك تا سینه در خون
تراشرینی فتنه بر آن چهره … زعنبر قطره چیده بر مهره
دم حسرت سویدا راز دل کند … دعادم فلفلی در آتش افکند
بپاده در رکاب ناله کیست … چراغ چشم و داغ لاله کیست
بحرف بوسه که نقطه کشته … کر الحق جکر بر خود برشته
کرا کهاسیه روزی کره کشت … بت زنکی و شب کردی وره کشت
کدامین برك را شبنم فشانده … کرو یکقطره خون خشك مانده
کشاده برکه سوراخ دل ثلث … بر آتشخانه جان دود اهلك
بدیوانت که تازه سوخته داغ … ربوده مردمك از لاله باغ
ورق بکشود عارض از چپ و راست … که خال فتنه که بجون سودا
نفس از دل بعارض تازه کردم … کلستان ورق شیرازه کردم

خیال بازی شب سوم محمود با عارض ایاز

شفق را قربان بنا کوش | خزان کهربا را ارغوان پوش
کر ابرش شکوفه در دماغت | که مغزش بوسه آباد چراغت
چه برقی میزند خود را بخرمن | که سرو از آب و کل برچیده دامن
کر اده بسته بر نور حرکاه | که از کلنار این ریخته آه
که این داغ را د رخون برشته | که سوز سینه بر مجمر نوشته
کر اداده شراب در پیاله | که غلطیده بشکست دل پیاله
ز شوایم که شر خانه سوزت | سبحل لامع کیتی فروزت
چو عارض سوخت حرف از زبانش | دهان شد ذره و او آفتابش

خیال بازی شب چهارم محمود با دهان ایاز

در او دندان سلطان افلاک | ز بر کار فلک تا مرکز خاک
شب تنک و دل تنک و دم تنک | فراخ آهنکی درد و غم تنک
خیالم برد رشتکی نشیند | ز خاک آستان خوابه چیند
کو شکر جای شیرین تنک داد | همیشه غنچه این رنک داد
کره از دل بتنک هم نشانش | سیه بختی غم برغم نشانه

تمثیل

جکر سوزی تیتی نار سفر کرد | نفس را دشته مرغ سحر کرد
بر پرواز آفرین سر رشته بو | ز تار بردکی نغمه چنین جست

خیال بازی شب هفتم محمود با زنخدان ایاز

نمی شد سنبل شب کرشکر ناز | شمر شبنم نمیزد بر کل ناز
ز دل شبها بر ابرو دو نجدی | فهادم تیشه بر طاق بلندی
بر آمد از شکست شیشه آواز | که از ابرو به ابرو آفرین ناز
چو تیر غمزه اش در جان فرو شد | کمان ابروان قربان او شد
مه ابرو شده بر کش چنانش | که جسته ناوک از پشت کمانش
ز ابرو عشوه اش را در صف جنک | کمانی شد سیه بی بر خدنک
در آن شب تا سحر محمود غازی | رخ اشکش زخان دل نمازی
با برو روی کرد و جبین زود رفت | که ای طاقت بموج آه من جفت
ز قوس کشکان نیمی ز آغوش | هلال عید قربان سیه پوش
به پیشانی که لخت تیره جهرت | ز نمغا صبحدم را داغ مهرت
بکشتی در فن آشوب عالم | دو زنکی بچه را سر بر سر هم
ز آتش پارکان تاب برده | بود محراب دود آه خورده
ز بس سنجیده چشمش بود بازو | خمیده پشت شاهین ترازو
نوشته دست قدرت چشم بد دور | دو نون سرنکون و سوده بود
کمانش ره به نخجیر کشیده | که تیر از قبضه اش تا کوشه چسبه
کدامین نوش را افکنده در دود | که بسته پل بنوک نیش زنبور
شدی زاهم خم شکین چوکان | که آمد نوبت کوی زنخدان

عرق کرچه بروی نقرلیه | دری برکرسی سیمین نشته
نمی کرده جنبی دل را زخواب | بجام وار کون لب زیر مهتاب
هزاران بستر ازها روت ورد | بداو دست خوش داده مهرد
جنك کیتاین سیب جنتی | کرنا بوییده از پی رانده کشتی
کجا بارد زوسر بوش طلجت | کر عکس می کل افشان زجاجت
کراش تحفه ضعف دل اوز | کا زکل شکر خالیت لب ریز
نمکدان را چکونه خون دغت | نمك پاش کدامین زخم دغت
بر بستان نکف شیرین نکارم | نکار شاخ وبرکی نو بهارم
زنبشکر قلم افراخت قامت | علم شد قد وکفت اینك قیامت

خیال بازی شب نهم محمود با قد ایاز

تبعظیم قلم کان قد رعنا است | قیامت تا توانت خوت برخاست
کاین یك نکته در کوش قلم کو | باین همت ز طبل وعلم کو
سکر لاهش سوی معراج برکشت | کجون عکس قد دلبر برکشت
زفکر قد نکر رقص باد سروم | ببر وناز برواز تذدوم
شب وروزم دو مرغ مدبر پرزاد | کاز قد نشار قدم شد فرق بنیاد
بود روزم همای عرش پرواز | شبم مرغ شب آهنك حرمانا
شبی جون کاکل بالابلندا | سوادار قم کیسو کمندان

کدا این باغ را غل بلند کت | کو دست جلوه کل جوب بندلت
زقد بالا شکستم طرف این | جو ماه نو شدم خلخال کردن

خیال بازی شب دهم محمود با کردن ایاز

سخن را کل جولب برطوق کرد | بیاض کردن معنی ورق کرد
صراحی سجده مستانه سر کرد | زخون دیده آهو نافه تر کرد
کریبان شد را فواره نور | ز روزم تا شب سکایه طور
پیاله بر سر بالینم آمد | به تمنا دکل رنکینم آمد
جو دیدم جام سر پیمانه ام بود | درون خرقه میخانه ام بود
ید بیضا حسد بر آستین داشت | شکست آستین چین برجبین داشت
کریبانم ز صبح آمد تهی دست | بکردن نقش طوق کفتکو بست
بکردن دست شد آمد حمایل | بخونریزی بهجر خویش مایل
که ای جشم صراحی سر باز تو | سر آهو زخجلت در بر از تو
نشانده دسته کل در بحناب | ز فواره برون جوشیده مهتاب
ببود ونار آب وتاب داده | شکر دا آب وکل را خوب داده
بر دیار ب حمایل بازوی کیت | کا او را تاب رنك خونبست
کلبن بوی بر زد کلش از رنك | کا آید شیشه ازکفته بر سنك
بود صبح کدامین خون کرفته | کرنکش داشتی دامن کرفته

بیا بشنو از آن قاصد بشکیر | که رفت از شهر غزنی سوی کشمیر
سبک رو تر ز بوی یاسمن بود | چو الهام سخن پیش از سخن بود
هوا را سد ره دید و گام میزد | شرر در خرمن آرام میزد
که تا گردید شور شهر کشمیر | ملاحت زاد کاتش را نمک گیر
چه شهری گلشن گلهای خودرو | شکست خاطر نازک گره او
هوایش هر طرف مستانه میگشت | گلش در باده چون پیمانه میگشت
چو قاصد نور آن آب و گل شد | خیال کوچه گرد ملک دل شد
خرد را مایه اندیشه میکرد | فغانی کار شهرت پیشه میکرد
دماغش بسکه شد پیمانه پرورد | بعلم باده سازی گشت مشهور
ایاز آن قاصد فرخنده را خواند | حلاوت گیر شکر خنده را خواند
که ای گل از کدام آب و هوایی | که خوش با سازگاری آشنایی
ز دوزد دی مشو گلدسته بند | خزان باشد بغفلت تنگ
شگفتن شو که ابغا چون فتادی | بساط لاله را دل گشادی
سبک پر مرغ شبگیر نو آموز | غزالانه نیم بیت صفحه دوز
ز شیرینی پاسخ رفت در جوش | که ای شکرستان تنگ آغوش
ز غنچه بنیم و لب از گوه پایه | خمیرم را ز درد باده مایه
ز بس موج قدح در رنگ باشد | رگ جام بیم در چنگ باشد

پس پرده درون پرده ره یافت | چو بر شعله بر بالای شیشه یافت
گشاها غل این گلشت باد | غلام قید بخت سرو آزاد
درین گلشن برنگ سوز و سازت | چو بلبل بی سر ایما از ایازت
بایمای گرفته ملک کشمیر | بیالوده بخون مژگانش شمشیر
گرفته عاشقی مسعود ناش | دلش در سینه رقصان ترحیاش
به سالار و سر خیل سپاهش | چو تیغش در میان کشته راهش
سراپا جرئت عشقت و خوبی | دل از دست غمش در سینه کوبی
میان هردو دیدن دیده بانت | نگاه اضطرابی در میانت
چو این آتش بگوش شه فرو شد | ز شعله تند تر آشفته خو شد
چنان دل در برش شد ناشکیبا | که جست آنجا و شد خونابه جا
ز زخم رشک در میدان ناورد | جگر بر تیغ مژگان حمله میکرد
بلا رگ از دماغ خامه افتاد | سپر داری بدوش نامه افتاد

نامه نوشتن محمود به ایاز

سوی گلزار آتش رنگ محبوب | مرا بوی نفس رغبت و مکتوب
صفیر خامه چون دم ساز گردد | ورق در سینه کوبی ساز گردد
صفیر او بجان نغمی تر شد | صدای این دل از شیرازه باشد
دوات و کلک چون گردد هم دست | چه می باشد بنای بخت

برای عاقبت رایاش محمود | که محمود تو کو بود مسعود
سیاه کرد بها خوش بر دلفت | گل از این طعنه زخم و لاله داغست
تو پنداری که درغان جوت درد | نسیم صبحی بستان کردم
هنوز مرخار خار غوطه بنش | کلی بی سیر تاشد از دل آتش
بان خطی که داری در بناگوش | بمضمونش که دل را میزنی جوش
بر پیچی کش قلم زن کج نوشته | که آن زلفت بروی بر نوشته
که بر خیز و بیا حشری برانگیز | بخوان دیوان خاکم را و برخیز
بدکام که چرخ انجون نگشت | ایا نخاص بودن باز گشت
گرت از آمدن کامیست تقصیر | دمیدانیک زبی شمشیر
کر از وزین کین رخ دلفات | سر پیلان محمودی سلامت
بود مسعود ختم نامه را دم | ز محمود قلم والله اعلم

جواب نامه فرستادن ایاز محمود

بتا زاز نامه تیغ آفتابت | ز حولذن دیده عاشق خرابت
کتابه غنچه بر مکتوب دلدا | کند جانرا زها از زخم کلزار
شود هر یک کل بروانه داش | پراند چهره داغ از لاله زارش
نگار دنامه را چون نیش خامه | زمار دم زده کوبیت نامه
سخن بر کوچه تا رقلم زد | جنون غوطه بزنجیر رقم زد

نریزد ساغری تا او بریزد | نخیزد فتنه تا او نخیزد
زلجنك قد وقانون بهلو | نالد رشته پی ناخن او
بر نکی کز کل عشق تو سرزد | خزان برك ریزی بر جگر زد
ز مسعودم بطعنی یاد کردی | مبارك مرده آزاد کردی
چه غم داری دو روزی شاد میباش | من آزادم تو هم آزاد میباش
شدت دست اجل کو باکلو کیر | که هر دم میزنی ستم شمشیر
سوی تسخیر کشمیری چماند | جوی آبی کفن همراه بر داد
اگر آبی بخوران نوع خنده | که دست و کردنت را زلف بندد
همان قاصد که از شه نامه آورد | ایاز شد خواو را طلب کرد
کاین نامه بر بکیر و زنجا شو | چو برك كل عنان دار هوا شو
هواداری مکن نقش قدم را | وجودت کو زند راه عدم شو
گرفت آن نامه قاصد از دل آرام | روان شد چون سرشك آتشین کام
هوا امید دید و بال میزد | بپیش بجود بر تمثال میزد
کتا زده سکه پی بر دریا | کبیانش بهشت نامه یار
درون خلوت محمود کل کرد | دل و خون سخن را جام مل کرد
کای سر شعله آتش فروزی | کل بود وز داغ رشك سوزی
بکیر این نامه و آهسته برخوان | که از دیده در کوش جگر خوان

پی عصل وسعت دشت در دشت | زمین میرفت ولشکر همی گشت
زمالش پهلوی ان تنکی فزودش | که درد عشق در دل جا نمودش
زکوب نعل اسپان تمر سم | ره از رفتارشان در ماه نو گم
شنیدی گوش مریخ سپاهی | صدای استخوان گاو ماهی
شیدی زکام بختیان ماه رفتا | کوکب در بهر بیشان بود گلنا
زلرز خاک کوه از جای کشتی | چو بلبست هر ساعت بد بستی
بتان ماه سیما دوش بر دوش | هلال زین نوقص مهر دبجوش
زماه نعل اگر برتو فتادی | ازان سوی عدم در گو فتادی
سپه آمد بکشمیر اندرو دشت | زمین و آسمان زیر و زبر گشت
بنوعی خاک در پیشی خزیدی | که قارون پشت با بالب گزیدی
بروت تیغ بندان غم اندیش | چو جوهر از غضب پیچیده بر خویش
طلسم بارهٔ گیتی شکسته | حصار خطهٔ کشمیر بشد
ایاز از برق لشکر تند خو شد | بجوش شعله فرد افروز شد

صف کشیدن سپاه ایاز در مقابل محمود

دم اشب چو از فردا برآمد | سپر با تیغ مهر از در درآمد
شهاب از تیر دوی ترکش افتاد | سپند اختران در آتش افتاد
علم زد صبح چون گرد ستیزه | غبار جانش و بالای ستیزه

فلک از ناله کوس بقهی پشت | گرفته گوش مهر و مه بانگشت
شده خوبان و گردان آهوی و شیر | دهان زخم و تبسم برق شمشیر
سر زلف و کمند تیغ بندان | دماغ بزم و بالا بلندان
زده برجان و تن چشم بلا بود | تفنگ و موج با هم در شنا بود
خدیو ملک دل محمود غازی | خراج عافیت دادی بنازی
غلامی از پی دلبر فرستاد | شکر را همچو شکر فرستاد
فرستاده بمی آزرده خود را | بدلبر از دل عاشق خبر داد
که تا چون زلف و بو را در افتا | چو باد و برگ گل مبرد خود را
کز قامت قیامت را علم زن | بیا و عرض لشکر بهم زن
بلورین گنبد از خانه زین | بگردن نه خراج کوه سیمین
بتان جلوه گرد اپای تا سر | بخاک شهر رعنایی فرو بر
دلیر از زتیر موی مژگان | بخال سینه افکن گوی پیکان
غلام از از مهر گیتی افروز | چو سایه از خجالت بر زمین دوز
جوابش داد ایاز لاله رخسار | که آه از عاشق معشوقه آزار
چو در خلوت رخم برقع کشاید | درو هم چشم روزن کور باید
بقاصد سر با بر هوا زد | پیام غنچه بر گوش صبا زد
باش انکه ای صیاد عزت | جهان نعشقر ابنیاد دبی

ستاره با همه داغ جگر سوز | بدوش شعله سیلی زید تا روز
بخلوت فال ذوقی چون زن دی | ز تابش بی بروی شیشه می
فروغ حسن خوبان در نظر بود | ز دیدن دیده خورشید تر بود
در آمد شمع بهر روشنایی | عصا بر کف چو کوران در گدایی
سبو و خم بهم هر یک حسودی | چو نو رس کبری و کهنه یهودی
بقانون زادی رشته چنگ | کشید ناله از بهر آهنگ
ایاز در درون آمد خرامان | غبارش گلستان با دامان
بر رو با صفا نو عیش پیوست | که در روی عکس خوش نقش می بست
دهان آنچنان غنچه که خندد | ز تنگی خویش را بیرون فکندد
صراحی از لبش در جوش کردن | گرفته خون مرجان را بگردن
نشست و خاستن از بس کرده | رخ شرمرو و دماغ عشوه ترکرد

مجلس شب اول محمود با ایاز و کنایه مرغ کباب بر آتش

شب از زلف رخ گردون نمی شد | نظر لیلی و دل مجنون نمی شد
نمی نالید زنجیر جنونی | نمی آلید مغل بر نگونی
نمی زد کر شب آشفتگی دم | نمی افکند بر گل طرح شبنم
بود گل چهره شبنم بر زدیده | ز شب خیزی دمیده یا چکیده
شبی حال نبات لیکن تنیده | گره در روز کاو خویش پوست

صف مژگانش ز دو سیتی ترکش | که از من جستن و از تو کشاکش
روان با گلرخان عشوه آلود | عنان دادند بر مسعود و محمود
در افکندند بازو بر کشاده | دو شیر شرزه را در یک قلاده
بروت هر پری بادی نمرود | یکی آتش یکی پیچیده دود
یکی بر کف پیاله سرنگون داشت | یکی لب بر لب دریای خون داشت
یکی زنجیر آه از خون گرفته | یکی بازیچه بر مجنون گرفته
غنیم هم دو شیر زخم خورده | براه کینه خواهی پی فشرده
بیو مطرب بکفشان خون در بحر | که تا کی رو نماید ماه کشمیر
که چون سرو از جهان آزاد کردند | بلک دیدن گل و شمشاد کردند

قدح نوشیدن ایاز و مجلس طلبیدن محمود و مسعود را

بیا ساقی که گل در انتظار است | گلستان قدح در نخار است
گل کشمیر بزم آراست امروز | گل و مل را بهم سوداست امروز
مشو از زهد سرمست مباهات | بهشت و این عمل هیهات هیهات
زبی کز سرخ رو لی بخت بزه | گناهی میکنی باری گزیده
زپای خم بدست خویش چیدی | همان بی دود نخ اینک بسر رس
ز هر کیفیتی افسانه گوتا | بسر کو میکنی خاک بلندی
فرو افشان از غم دامن پاک | که باده عالم آبست و غم خاک

بروتش آشیان بنهاده زاد — شبش در روی بنهاده بیضه داد

بمعودش ز گشتن رفت زفان — که تا زود در ره خواب درمان

کشید از غوطه کاواژ دهانیغ — چو برق نافه سوزان زسینه میغ

اجل کرد این را بگرفت دامان — حیات از نیش و مرگ از پی فرمان

چو شاهین گرسنه برق شمشیر — بریدش جانب گردن چو نخجیر

نشستن شد بزانو پیش جلاد — سرش را کردی چون شعله آزاد

سرش نوعی برید از جسد دوش — که در میخانه مجنون گشت سرجوش

تنش همچون خم باده نگون شد — سر از تن مست کاسه سرنگون شد

سری غلطیده در پای دلارام — زده از بوسه شمشیر یک جام

همان سر را پا نست تردست — ز کریه شست بفتراک شه بست

که ای عقده کشا قید هوس را — چنین آزاد باید کرد کس را

برون شد تا شه از کشمیر چون تیر — که بود آن شهر در وسعت دلگیر

بدشتی راه شان بر لاله افتاد — که آتش در نفا دنباله افتاد

چه دشتی آب گل مجنون در بحر — که هیچون موج گل میبک نخجیر

زنقش سایه و خورشید برگل — بهر گامی پلنگی خفته بیمار

شکرلب با خدیو زهر خیزش — بقلب وحشیان در تلخ خیزش

کشند و تیغ و بازو فتنه کشند — که مرگ ما برانگیختن کشتند

دریدن مجنون دلق زلف ... را

بطوف کعبه بردار سر کشتی دست — سرش احرام پای نازنین بست

که ای خفته که قلت سرو برات — باین معنی که گل خوابید و گل خواب

درین میدان سر مهر جهانوز — غبار آلود میگرد دشب و روز

همانا زیر پایی پایمالست — که از روی خصم ابروی هلالست

دلبری کرد و سر در پاش بنهاد — که شمشاد قیامت رفت بر باد

سرم گو در رهت فرسوده میباش — تغافل میزن و آسوده میباش

سری کو نقطه پایت نباشد — دم تیغش ز گردن برتراشد

شکرلب بی شنید و دم نمیزد — حباب ناز را بر هم نمیزد

برویخ بسکه پا بوسید شاهش — برآمد الامان از خاک راهش

چو باد صبح با سوزن در آمیخت — چو در دباغ گل محمود بگریخت

صدف گوهی ده معنی جبین صفت — سخن گفت و گهر سفت جنس گفت

که ای معشوق عاشق ندیده — ز دستم دلبری حرفی شنیده

تو میدانی که در سر دارد بات سود — سر شب تا طلوع صبح محمود

جوابش داد ایاز دل خداداد — که ای چشم و چراغ بخت بیدار

تو محرم نیستی بر من مزن دست — که من مست و دلم مست و سخن مست

قرار حرف در دل میزند جوش — که سر جوشش بود محمود را نوش

مرا اندم تغافل مصلحت بود — اگر فرسوده می شد فرق محمود

چو پروانه بریدی داغ لاله | چکیدی زکر کیتی پیاله
دل غنچه سراپا ریش کشته | بهم چاک دلش پر نیش کشته
در آن کلشن که غلش بی خزان بود | غبار خاک ره خون رزان بود
بنوشانوش می خواران نشد | دل پیمانه ز کلدسته پشد
دماغ شاه ازین آب میخورد | ز رشک زلف درهم تاب میخورد

تمثیل

زمینی داشت نورش باغبانی | چو دشت سینه ام سنبلستانی
بیاد زلف سنبل کار کشته | ز ناکت بیقدم بروی کذشته
بروست ستم کاری قدم زد | خیال زلف خوبان بهم زد
شباهت کار سنبل را دل ریش | چنین زد برک جان خویش
کر رشک زلف بش از خط و خالت | سیه ماری چنین خونین خیالت
ز قطع زلف دلبر دم نه پیچم | کمند آه را در هم نه پیچم
ایاز این مژکان تازه میکرد | دو قیهای جکر شیرازه میکرد
ز رخش آتش بباغ لاله میزد | نکاه از تاب تب تبخاله میزد
بیاض کردنش در جان شکستن | صراحی را کرفته خون بکردن
شده زلفش کمند بند نوبش | که هرجا کردیده بسته بر خویش
چه زلفی کو برنك دود کشته | کاز بوی کباب دل برشته

41

که قطع زلف یار از غم بزن شد | ز رشك جبهه باغ شمن شد
دمی بر شمع عارض دود کشته | ز شاخ شعله اشك الود کشته
بمحراب دعا خوش آرمیده | سیاهی پای بر مصحف کشیده
ایاز از صلح خصم خشم الود | کرفت آن تار را از دست محمود
که کز ظلم بدی از شر است | مخور غم پیچ این سنبل درازست
چه شد کر مانده چو کام قدم کند | که میدان شك بود و کوی دل تنك
بلاله مصرع تندی نوشتند | سیه شد بسکه مضمونش نوشتند
شب تاریك غم کوتاه خوبست | درازی با کمند آه خوبست
سخن کوته که شرح او درازست | سر و سر کرده زلف ایازست
بصحرا شو ز عشرت مایه برکیر | هما را در ته بی سایه برکیر

رفتن محمود بسیر صحرا و دیدن هما

بهار اشك و ابر ناله جوی | دل هرکس بصحرایی نهد روی
از آن در دامن صحرا توان کشت | که میدان فغانی هست در دشت
اکرچه کردباد آشوب سوداست | شده آشفته و مجنون صحراست
بکام دل توان بخویش نالید | فغان آه را در سینه بالید
ز من بشنو سخن کر اهل دردم | یکی صحرایی هامون نوردم
کنم مغز سخن در استخوان دود | ز آتش بازی صحرای محمود

تمثیل

ایاز شوخ چون بودی طناز	نگاهش ناز و زلفش کارسازش
چو شاهین گرسنه چشم مستش	شکار بوسه لعل می پرستش
همای کاکلش از صید اقبال	که برگرد سرش کشتی پر و بال
دهانش در خوشی شاه بودی	درو مهر سخن گمراه بودی
زبانش کردی از اعجاز نطق	چو انگشت نبی ماه را شق
یکی گفتش کای نزدیک بود	چرا از سایه دولت دور شدی
ایا زان دیو قطع زود پیوند	چنین بر سرو معنی سایه افکند
که تا بر فرق دارم سایه شاه	هما را جغد میدانم درین راه

سفر محمود در شب تار بهار و خروشیدن ابر کهربار

سفر در شب بود خضر سلامت	مسیح مژده روز قیامت
سفر در شب فروزد شمع اصحاب	تبسمهای برق و گریه ابر
منادی کردن رعد از پس و پیش	شبیخون غم و شبگیر تشویش
سفر کو کیه شب توشه بندد	پیش بر آفتاب گوشه خندد
بیابی جان آگاه و دل ریش	به نزدیکی منزل میرود پیش

تمثیل

شبی مستی صراحی در بغل داشت	ز پی گلگون اشکی در کتل داشت
درین درگاه گلچینان ز حاجات [?]	اجابت ماورای کفر و ایمانست

42

غلامان قصب پوش هم آغوش	چو زلف خم بخم زنجیر بر دوش
سوار و شاه لشکر کرد بر چهر	همه بالین سنان کردند چون مهر
که تا صبحی بر آید روز گردد	نظاره مرغ دست آموز گردد
دمادم شاه و لشکر گرد بر چهر	هوا در گرد ده پیچید چون مهر
در آن دشمن که راه تنگنا بود	شکنج آموز پیچان اژدها بود
گران سنگی در آمد در ترازو	که شد خرج کشیدن زور بازو
بکرد کاوش از اندیشه سنگ	چو مرگان تیشه در تیشه میکند [?]
زبس بودی گران مهر جا نکرد	بر پهلو سایه اش یکسو نمیکرد
طلب فرموده خاراشکافی	ز خارا موج خون برخاره بافی
به عکسی کش بر پنه گل کند تاب	شود الماس برق و برق خوناب
طلب کردند سرهنگان زجب و راست	چنان خارا کنی کز چشم دل خواست
به پیش کار آن سنگ خطرناک	که خورده تا بنافرودن دیه درخاک [?]
درآمد تیز چنگی تیشه در دست	قوی گردن قوی بازو قوی پشت
پیاپی در دهان از کار تنگش	گره در سینه کوه پیل داشت [?]
چنانش تیشه در خارا که دربود	که کام تیشه در فرق شرر بود
چو زخمی برد گه خاره میزد	زمین خون می شد و فواره
کتا آن خاره را از ره برداشت	بیا با زاب آهن پاره انباشت

تکلّم کونه در کار من کن | درّی در کوش دریای سخن کن
جوابش داد ایاز دل‌خریدار | که هر سود ایاز است در کار
دل محمود را باید نکه داشت | بخون صد جهان اندیشه برداشت
بزلفم کرده نظم آن درّ شهوار | که تا غافل شدی میریزد از بار
سخن را رشته از کوهر کسستم | شکست جام لعل آمد بدستم

جام لعل شکستن محمود بفرمان ایاز

چو در گیتی بنای غم نهادند | شکستن را بدست تو بدادند
شکستن نوع قیمت شد هر چیز | در ایام خمار و عهد پرهیز
شکستن را نوایی هست در کار | که جان جان شود در شور دستار
اگر دیرده پست و ور بلند است | شکست بی‌ترنم دل پسند است
شکست دل ره الله باشد | که این ره با دل آگاه باشد
خدایی کو شکستن آفریده است | ورق بر ساغر و مینا دریده است
که از دشمن شکست آمد وز دوست | شکست خاطر ما خاطر اوست
در آن مینا و این مینا که هستی | درستی آی اگر خود را شکستی
بود حیثیت صراحی جان و دل می | که دل را سد هد خون پیاپی
صراحی بشکن و می را بکل ریز | دمی جان را بجان دل را بدل ریز

مصنف

شدم غم دوستان را تعزیت | که آرم دل بدست اما شکسته

چنان بزم شرابی را بیاراست | که قهقهه از کلوی شیشه برخاست
چه بزمی بر رخ حسن ماه رویان | فلک پروانه زولیده مویان
نی از بس کوچه ناله بدر زد | بزلف برق نالان بجگر زد
خمیده بر سر صد نغمه چنگ | که تا بستان هند در کام آهنگ
کمانچه موبه کرده موی تارش | کشف بر دوش تیر کارش
زنای نوک بیجس حواله | بدو خورشید نالان کرده هاله
رخ مطرب بر آن ماه درابر | زده در خرمن دل شعله صبر
صراحی در هوس خم کرده دیده | پی نظاره کردن بر کشیده
بتار طرف کله را بشکند | چو کل پهلوی یکدیگر نشستند
زنی ابرو بابرو کوشه پیوست | نیازی اشارت از زبان جست
ایاز آن شاه پیشانی کشاده | بچنک جام لعلی پر ز باده
چنان آن جام نازک نقش بسته | که از رنگ خودش درهم شکسته
اشارت کرد شاه خصم افکن | که این پیمانه را بر فرق خم زن
بفرق خم چنان زد آن پیاله | که شد رقص نسیم و برگ لاله
ز رقصش در سماع هر پاره | بهر یک پاره گشته همچو خاره
هر لختی که جستی زان پیاله | شدی همراه او تا حشر ناله
چنان شد آبروی شاه گر | که ای دلتنک آب و خاک کینم

رفتن محمود بگرفتن هندوستان

سپه چون بر کند از جا خروشان | غبار بیش و بن دریای جوشان
سپر بر کتفها نور و زکشته | بها در زند کاین قوز کشته
زبان نیزه در کام ستاره | برون شد از قفای پاره پاره
سر گرز از دماغ خاک بی مغز | پی گاو زمین را کشته پا لغز
ایازان دلربا ابرو گشاده | خدنگ غمزه بر ترکش نهاده
کمند حلقه بر بازوی دلبر | ز چین دو زکاران در شکنجه
شد از پیلان سپهر خون غوّاد | ز کوه بادها بی سرنگون شاد
ره از نقال بشان لرز میکرد | زمین تا گاو تا ماهی درزی کرد
هندوستان درون فتنه خون زند | برون هنگامه آرای دلشك
بمیدان هندیان هم رو نهادند | بساطی از شب هجران گشادند
جهان از تیره بختی جمع گشته | اجل پروانه ناوك شمع گشته
چنان شب بلا ناوك فشاندی | که چشم زخم بر مژگان نماندی
هوا در گرد چون مرغ قفس شد | نفسها سوی دلها باز پس شد
ز خاك تیره تا چرخ مخراج | چو ناك شمع پرسم بسته ارواح
نگاه جان سپاران دمادم | ز مژگان تیغ خواباند برهم
ز بس در زیر پای نعش را گیب | فکنده دست و گنده کور ضاحب
قیامت یکدو گاه بود آنجا که داد | جو ابر دید بجز دکت و افتاد

44

اگر ایمان بستی دیده بردوز | که باشد حسن بیدینان گلوسوز

برون آوردن محمود ایاز را از بتکده

ز من بشنو خزان این گلستان | دوباره رزم شد بابت پرستان
چو خود را رنگ زرد ر طبع دم گشت | خزانی زعفران بینرد در دشت
ز رنگ آمیزی مهتاب صباغ | قلندرخانه شد مطبخ داغ
کلاه لاله سبز از خون غیرت | بخوان آلوده همچون دست محنت
شقایق در وداع غنچه تاك | گرفته بر کف خون کشته ترباك
گل از حرف صبا ماتم برانگیخت | برخ بیزد طپانچه تا ز و بریخت
فتاده غنچه بر خاك و طپیده | چو پیکان ز دل بیرون کشیده
شه آفاق محمود جهاندار | برانگند سپه چون برگ گلزار
چو داغ لاله زاران جمع گشتند | همه پروانه یک شمع گشتند
دل عاشق که در کیش نمایت | بلند آیینه صنع خدایت
ز محمودش که زهر نوش خندست | خبر بود شکه در بتخانه بندست
دلی میکند و جانی میخراشید | ز یاقوت جگر بت میتراشید
وجودش توشه برد و ز عدم بست | شکسته خیل را یک ما نجم بست
دو صف شد دسته بادا شب و روز | برنگ زلف و رخسار دل افروز
ز خون غزنوی و هندی زشت | علم زد شعله در بازار گشت

دفتن محمود بسیر صحرا در بهار

شدم روزی بسیر کوه و هامون | کنارم لاله زار اشك گلگون
چه هامون تا بمحشر زاه و ناله | بزیر بار سینا همچو لاله
نه ژاله بر گل و لاله محك بود | که دایم زخم داغش در نمك بود
نمی دستش ز دامان و لب جوی | بجز سبزی خط و سرخی روی
چه کو هی چرخ اطلس بسته بر دوش | کشیده خضر و عیسی را در آغوش
گل و بلبل دمیده از گل و سنك | ز دی ز ابر نك این را بر آهنك
در ان هامون بعکو هی فلکسای | که بودی مهر فرش از کف پای
بپای کوه بلبل چه چهی زد | ببالا جست کبك و قهقهی زد
بقمری فاخته گفتی که کو کو | بباخ قمریش گفتی که ها هو
بهارست و پیاله دستگیرت | بصحرا روی نه کین زود دیرت
قدح در کش بیایی جانب جت | ز رحمت بیم بود بیم آتش د

نثر

یکی میخواره با ما ز وطن بت | صراحی و پیاله در کفن بت
چو بر خاك لحد اکنحند دش | ز آتش جسم میخشد دش
کانش ایکه ابروست شاد | ز تنهایی ناز و نوش باقیت
بچنگ در دینا هچون یا اله | بداغان کفن زلفش جو اله

فرستادن محمود قاصد را به ایاز گردن ایاز

بلنك از داغ خود می جست خود را | بخون زخم خود می شست خود را
ز تیزی نگاه و شتت پر زور | مژه بر هم نمیزد دیدۀ مور
ز بر قتیغ نا ناف غزاله | شفقی خونشر ادر داغ لاله
چو از نخجیر بود و بو هی ماند | کمند آرزو در کوهی ماند
ایاز از صیدگاه شاه غزنی | بدیگر دشت گلگون پی شد نهی
شد از عکس شقایق هر کناره | سم کور و پی آهو ستاره
بت کشمیر و شمها از نو آموز | رخش را زلف صبح و شام نوروز
نشسته بسمندی فتنه انگیز | چو بغز قلم حرف دلاویز
ز اقصر خواب از دیده فراموش | خیال الوصل امادر تب دوش
رکابش را ز ذوی کمرسیخ | ز دین نا نافکا و خاك دریغ
پی نخچیر کردن در در دوشت | نسیم لاله را دقصاید در کشت
بلهای شکاری بوس پیکان | عود غنچه در غنچه پنهان
خدنك از شصتش آهسته جستی | بجای جنش رکان نشستی
چو تیرش چشم آهو درش میکرد | تماشا چشم دیگرش میکرد
زبس بر خاك شون وحشیان بخت | زمین را چون جکر با گل ز دا بخت
زمین با لغز آمد تو سنش را | ز و غلطا نذا زین گلش را
فتاده مست و غا ذمحل اوز | چه بخت این کجا بود م تر اوز

بیا و غمزه را تیری زبان کن | دوان تازه هر دم جان کن
بریدخسرو خوان دل اشام | خراب انتظار و خصم بغام
چنان زد در حریم دلستان کرد | که بیش از کردش پیمانه گل کرد
ایازی با گل رعنا هم آغوش | بپوش لاله پنهان تا بنا گوش
همه شبنم شده گلبن ز پیش | که غلطانچند سیدان بر سر نیش
فرستاده صبا شد بر گلندام | شکفت از باد دم گلهای پیغام
که هان ای بیک جگر خیز و نمک ریز | ز اشک و آه من گلگون و شبدیز
نشین بر اشک و آه و راه بازگیر | فلك در خون زمین را در نمك گیر
جوابش داد ماه مهر رخسار | که ای تیر شهاب چرخ خونخوار
دم تیغ و سر مژگان نخارم | که صیدی چون دل محمود دارم
ز پیکان خدنگ عشوه بندست | شکاری کرده ام نوعی که دلخواست
خبر زا بوز بال زاغ برگیر | جگر را توشه زار داغ برگیر
سوی هنگامه خسرو قدم زن | ز تیغم خون شو ای شاه دم زن
شکر لب چون زد از چشم شد سیر | خدنگ نیم نازش گرگ نخجیر
دگر ره یکه تاز آمد سوی دشت | پیاپی وحشیان از جان بگذشت
بقربانگاه آورد نیم بسمل | یکی جان و یکی چشم و یکی دل
سخن کوته درازی نفس را | نوای ناله را دجرس را

46

قدح را خون مینا در جگر کرد | ره نخجیرگاه یار سر کرد
رسید و شد ایازش رهزن جان | ز چین ابروان و تیر مژگان
رسید و شد یکی با او در آن دشت | ز چین ابروانش بود در گشت
ایازی کش شده در کار نخجیر | دهان تیر دیش و چشم نخجیر
سر زلفش گرفته روی ایام | بچشم دلفریب و حلقه دام
غلامان را فرستاده وان برید | قدح نوشی بروز دیگر افتاد

قدح نوشی محمود با ایاز و غلامان

چمن سرسبز بود و خط خوبان | هوا با خاک خط پای کوبان
گزیده لب بدندان ژاله گلرا | چکانده از لب گل خون مل را
شده تقویم عشرت جدولجوی | زمین تا گاو ماهی عنبرین بوی
کنیزان بنفشه در گذرگاه | غلامان ریاحین در نظرگاه
نشسته شاه را در سوز و سازش | هزاران یک غلام چون ایازش
همه با سبزه رو با ده نشسته | چو داغ لاله هر انو نشسته
ز پر پهلو به پهلو تو بخاشان | که میر یختند بند قباشان
نگه میزد از آن رو بر درخشم | که راهش بود هر سو گوشه چشم
قنادی بلکه چین سوی بر وی | بنودی ره به بر بو مشك را بوی
ز باد هر نشست بیش از نیش | ز و رفتی زمین در سر کز خونش

خشم کردن ایاز از محمود و بکشمیر رفتن

بلعبت بازی این پرده برون | گهی لیلی دواند گاه مجنون
بهر دیده که عکس روی یار دوست | تکلم خانه زاد چشم و ابروست
غمش آن بنده آزاد دوست دارد | که مغز سوختن در پوست دارد
ازین بی قیدیم قید گناهست | خط آزادگی روی سیاهست
خریداران که در بازار نازند | غلام ناقبول آزاد سازند
در آن روزی که شد محمود را کار | غلامان را انکه یار نخواند
چو نوبت شد ایاز نازنین را | اشارت کرد خوی خشمگین را
زجا شاخ گلش افراخت قامت | قیامت شد قیامت شد قیامت
سوی کشمیر راه فتنه سر کرد | پی گلگون بخون دیده تر کرد
کمان ابرو نموده چشم مستش | خدنگ غمزه در پهلوی دستش
زروی نازچشی باز میکرد | بعاشق غایبانه ناز میکرد
زمین را زانچه فکر دو در بیابان | هراسان چون غم صحرا نشینان
بکشمیر آمد و تسخیر دل کرد | نمک را غزل و شکر را خجل کرد
بآیین پدر بر تخت بنشست | برون آورده در عدل و سخاوت
زبس بخشش گل زد و آشتی بود | دم شمشیر جای آشتی بود
پی رنگی که سوزد جان محمود | برآورد از خس و خاشاک او دود
بمحمود شاهی تر اشید | شرار رشک بر محمود باشید

٤٧

غزل

زدبوی سراغی بود ماغش | فرود آمد بلا لا نار داغش
بن بوبان صلای راه در داد | چنین از شیوه جنس خبر داد
که هر قاصد بر آهی مود گرد | زلالا نار دو از کل نور گیرد
وگر موجی بر عرار بنشیند | سر شکی مرد هد کاز نازنینه
وگر مرغی بود از شاخ گستاخ | نشنید در گلشن جلوه شاخ
بتار هر نوایی در شتابد | کشاید ار کشش سر رشته یابد
سبک کامان ره فرمان گرفتند | هوا را در ته دامان گرفتند
بر تیغ سینه رنگ تاب کشد | سر زجبر موج آب کشد
زبس شست نقش آهن و سنگ | شرر شد چون عرق در دشت بر سنگ
گرفتند از سرشک ارغوان سود | ز چشم نرگس محمور د سود
زخاک سرو خون لاله رشد | نشان هجر اشوب بخشد
بحرلیک قاصد اندیشه منزل | که پی بردی بجانان تا در دل
زهر جانی بر پی سر مستان دست | که نقش نار و نعل سور قیت
روان شد جانب تحصیل مقصود | که آورد مژده دلدار محمود

خیال بازی شب او رمحمود بزلف ایاز

کند دود فراق حور کیشان | سر زلف خیالی را پریشان
چو عاشق را شب هجران شود رو | چراغ اشک بر خاکش برفروز

خیال بازی شب دو وجود
با زلف و خال اب ساز

شبی کهواره روز قیامت / گره چون دود شد انگیزد قامت

بنالد آه عاشق هیچ در هیچ / شکنج تار و سواس ود کر پیچ

شه اقلیم گیر سینه ریشان / بزلف او قد برون آمد پریشان

که ای دود نگون مجلس افروز / چراغ هیچکس نفروخت تا روز

زدی بر گل ز سنبل دام گستاخ / بر آه آهویان شاخ بر شاخ

ز بس دام تو زنجیر فنونت / سراسر حلقه چشم جنونت

چنانت رشته از ایمان گسسته / که زنار بتان زنار بسته

شدی در شیون آباد برو دوش / بمرگ آه پیدر دوان سیه پوش

کمندی کنده دوش بلا را / که تا دزدی دل هر مبتلا را

چو دزدی سازش گوی شکسته / بره چوگان کند نیم بسته

بصید مرغ دل بازی سیاهی / چو شاهین ز عقاب از طعمه خواهی

چو در رگها و بدن چنگال داده / که داش چشم در دنبال دارد

بلا در گردن بخت گریزد / بریشان باد کو خواید با که خیزد

رگ جان کرا در تاب داده / که چندین قید مجنون باب داده

غبار عنبرین مجمر کیست / دماغ آرای بزم نو بکیست

سب قدر کدین روزکارست / که در روز هفته وه تا روزگار است

بگو تا هیست مجید رسن را / فرو بدم بخون چو خس را

نمود بوی بت دماغ آشوب بستان
کند بربوی بستان سنبلستان
دماغ از نکهه سوز دل پریشان
نفس را چاشنی از بوی کبستان

تمثیل

غبای سوخته جای نفس زد / بنالد برگ گل بر خار و خس زد

جوابش داد خام پخته رنجش / که ای محمود خوناب تراوش

چنانم سوخت خامی خشک و تر را / که تشنام ز خاکستر جگر را

بسا خرآتشی در خود فروسوز / برون ده سوزی از حرف گلوسوز

که من کوش آشنای سوز و تابم / ز گرمیهای رنجی بی نیازم

مرا با گریه و زاری سرشتند / ز ناله و نوحه خاکم را سرشتند

پاسخ آتش مرغ کباب را

غباری خورد کآهن تاب / جوابی خیز از خوردن جگر تاب

به پرکستان گل و ناله زارست / سؤالی را جوابی در کنار است

مگر آتش بپاسخ بر آید / که چون شیر گرسنه می بر آید

دهان بر جوش خنده میدراند / زبان را می‌برد بر می پراند

زبان دان کبابش آتش ناب / که چون بلبل دستانت خونناب

ز رقص پیچ دم آتش زبانش / بچون جان سرشته سوز جانش

بر روی سرش موید پریشان / بچاک سینه از تیغ خوشان

بمرغ تاب ز آتش برآشفت / سخن را باب عنبر بیخته گفت

که ای شیرین نمک در تلخی جوش / اگر خامی شو لحظه خاموش

تمثیل

شب افسرده با بدجهره نوشید | در آب و آتش میخانه جوشید

گر آن می خون من باشد و ریز | رگ گردن شو با تیغ ستیز

شبی جسپیده و تاریک چون قیر | بزیر بار رنگ خود زمین گیر

در افسردن چراغ دم گسسته | ز وحشت ز لب بینی و بسته

بروی خاک گرنس شیخ آباد | گرفتی خویش را سال دگر باد

ایاز و شه بخلوت در خزیدند | سرانگشت و لب شیرین گزیدند

چه خلوت خلوتی رنگین و شاداب | لبالب ساغری با باده ناب

ز آب و رنگ تصویر استاد | چکیدی بوسه شیرین و فرهاد

همیشه روز نش [illegible] | جوان خونی که گرد دیده می گشت

درآمد شمع پا کنده بسته | بمجلس اشک ریز و سر شکسته

ز خشم تازکیها جا گرفته | کمان از خون ده بالا گرفته

پرید چشمها بش از غم خون | که گیرد حلقه زنجیر مجنون

سر زنجیرش از سر برگذشته | شکنج عنبر از زنده گشته

سرانگشتی ز اشک بسته برگرد | قلم را تیشه کان جگر کرد

ورق از دفتر پروانه بگشاد | چنین از خامه سوز دل بیدرد داد

که ای نامه بزیر پر نشسته | ز مکتوب خود بر بال بسته

از آن در سوختن جانت دلیرست | کجا از جیب دستت شعله گیرست

باسخ پروانه شمع را

بشمع تاجور پروانه دم زد | دلش بر طبل و آتش بر علم زد

که ای از موم کافوری کفن پوش | شنید شعله ات بر دوش بر جوش

بمجلس بزن خطیت بالا | سرشکت کشته زنجیرها را

سرشکت میزند دندان بدندان | سر منصوری خندان و خندان

گرت از بیخ راستی در دماغست | هزارم سایه پای چراغست

تمثیل

شدم صبحی گل خاکستر خویش | بران گل شبنم خونابه ریش

زنار آمیخته تازه کردند | دلفهای جگر شیرازه کردند

سراپیچه برقص آمد براز در | که من شیون نزاد در [illegible]

زنار زانکه این سوز آفریدست | جگر بر شمع و پروانه دریدست

از آن بهتر که مطرب را دم راه | دو دون دایره جون هاله و ماه

مجلس شب سیوم محمود با ایاز و کنایه مطرب با دایره

شب کافر بیا دامن بپالین | که باشد تلخی زین خواب نوشین

جو شب تا صبح تار است دارا | ز راه خویش باید بافت خارا

خیال خواب اگر یابی نیابست | پس از نوشینی کار گاهست

شب تار و دل تار و غم شاد | چراغ راه باشد چشم بیدار

شبی جو نان دم زاهد فسرده | یخ نو بسته لیکن سال خورده

پرید از شاخه آواز آهنگ | پیاپی رنگ نقش از پرده تنگ
رخ مطرب ز گل بر دامن ریخت | گلاب کش فغان از پوست انگیخت
بهوش آورد و با او چنین گفت | که ای آب و آتش ناله اجفت
سرود سر کرده حلقه بگوشان | اصول فغان مغز پوست پوشان
پی باکوب خوبان سرمست | بصد دستان برآیی بر سر دست
بدامان برافشان برافشان | که تا گردد برافشان نو برافشان
ز مغز دور چنبر بفکن این پوست | که ناله دوست بود سیلی دوست
فغان کز استخوان و پوست باشد | نه دشمن درخور آئین دوست باشد
چو لاله گوش و هر گوش میباش | صدا را بلک گل از ناله میپاش

تمثیل

ببلبل دل ز دم یکی شب دوش | که از آهنگ شهناز نکیم گوش
بلب نه از عروس نغمه تبخال | که محرم نیست اینجا صوت خلخال

پاسخ دایره مطرب

هر گاهی که گل را رنگ بودم | ز یارب گوش بر آهنگ بودم
نه لبیک از لب یارب شنیدم | نه بحران جگر از تب کشیدم
ز سر گوشی جو ابرم خم زدم خم | بغم در چین بشادی دم زدم دم
نه از خم راست شد آهنگ جایی | نه از نغم آخنی ز در نوایی

نبارم ساعتی خاموش بودن | دهن بستن سراپا گوش بودن

تمثیل

رسید از ناله کوی جان خروشی | بجنبید مانده دایم خموشی
زدش دستی بلب کای عود خاموش | ز نغمه زد که هان این ناله کو گوش
نواسازی که تا ناله آفریدست | بحیرت زهره ناله دریدست
من و تو نه بقانون سحر و شیم | فغانی سحر و سیمر و شیم
همیشه بر سر بالین بیمار | نفس را آوریم و دف به تیمار

مجلس شب چهارم محمود و کنابه

شب تاریک و ره باریک و دل مست | ندانستم کجا افتاد از دست
بود بس از نگستن شیشه خاموش | که صوتش ره نبردی جانب گوش
شب و هر دم که غافل می‌شود روز | ندارد ساز و نوا پرده سوز
چو شب خواب سر انجامش تمامست | بتن خونت حلال و جان حرامست
شبی در پیچ و تاب خون زنگی | که در بوی خون از تیره رنگی
بخود تا حشر می‌پیچید و میرفت | شکنج زلف بر می‌پیچید و میرفت
درین شب کار روی بادی بود | سزای آتش رخساری بود
بنوعی از بر دست صلب میگشت | که بیگانه نه دست آشنی گشت
چنان افروخت کی گرمی نگین بود | که آتش پنهانش در دهن بود

زحق دم زن که دمساز نفس اوست | حریف نالهای بازپس اوست
خراش ناله کز سینه سر زد | از و سر کرد و ناخن بجکر زد

تمثیل

بتار نغمه سازی زد هوایی | درون پرده گوش آشنایی
زکوشش پرده بر آهنك نازید | کسند دود دل بر شعله بازید
که نه از تو نه از تار است این ساز | ز پرده پردکی بیرون دهد راز
نفس و استخوان من فسرده دم | کجون آمد شدن کردی دمادم
کره کشتی چه جادو ناله زاد | کمند چین بچین در حلق کشاد
دم آخر کجا خواهی شد از تن | که دست دوست کیرد پای دشمن
بدم بادی سبك کش بهم زن | وجود ما و من را بر عدم زن

پاسخ نی نفس را

ببزم دوست یعنی با غم دوست | که مجلس را شادی با غم اوست
اکر بتار خود دم ناله بر زد | کرفتم ناله را دردش بکد زد
هر سوزی و هر زخمی درین رزم | هر سوزی و هر سازی درین بزم
اکر دریش و دور بود مر نفس را | بشاخ کلبش دیدم قفس را
تنم با استخوان شد کیسه نی | که بی صاحب نفس نالید زوی
نوایش آنکه ای نو کیسه غم | کهن شد در درون سینه ات دم

شبی آن نوع در خون غوطه می خورد | که در مان ره ببدد دل عبیرد
بظلماتش ره خضر بخش شه | نفس بارفتن تا آمدن شه
مرکب در کلش خونابه کشته | جوشیشه زهره او آب کشته
کرفتی بوزیی از افسردکی تب | که خوابیدن ندیدی جسم مرکب
هوای سینه بنضش راجنان داشت | که اخکر شعله در زیر زبان داشت
بهم نوعی رك و خون نفس می بست | که نشتر میکند و خون نمیجست
چنین شب کاسمان سر کشته می کشت | ستاره همچو داغ لاله در تب
شه کیتی بکی خلوت بر آراست | که موانخانه ارژنك بر خواست
چه خلوت خلوتی کلزار خامه | نکارستان سحر کار نامه
بنوعی کشت صورت کلش هشت | که بیخلوت نبودش ناله در کشت
خرانه بحر درون جوش بوند | کف دیوانکی بر لب افکند
شتر جون مست بد در کف ورد شد | دبه از لب در افکند و سبو شد
سبو را بانك زد کی دست بر کون | مؤذن در خرابات ازین مون
دل ببخانه در چنك ساقی | برون ریزی ز غنچه رنك باقی
بقد کودکی کریان در آغوش | سراپایت شکر تا چند و دوش
ازان این کریه بازار داری | که خون مردمن در بار داری
زخون آبستنی جون غنچه بکر | جو افتی دیزی از کف لاله فکر

تمثیل

شدم دوشی خراب کاسه بازان — درون کارگاه کوزه سازان
زانکم کوزه جوش خصر شد — ترانه جوش تاریخ جگر شد
که من خاک فلان ابن فلانم — مپرس از کوزه گر نام و نشانم
سبو زانوز دو باهم برآشفت — که ای دور نکم با کردن جفت
منه انگشت بر حرفم که دلغت — مزن دامن که درد ستم چرا غت

تمثیل

نمکدانی وداعی یار کشته — بآمیزش قناعت کار کشته
مکر داغ آرزوی چاشنی کرد — برآمد از نمکدان جمله کرد
چو صورت نقش سوزش لعل شد — هوس بخت دو معنی نمک شد
من و توخاک درگاه وجودیم — عدم را ظرف خوناب سجودیم
یکی چون تن کردن زده راست — یک بای کلین پیل برپاست
یکی دستی گرفته بر بنا گوش — چو طفل شیره خوانی بر سر دوش
یکی بستن خون بجلات — یکی لعب دبه در پای پیلان
بیا تا دست هر محتاج گیریم — ز هشیاری و مستی باج گیریم

مجلس شاه محمود با ایاز و کنایه مستی بهشیاری

شب تاریک و آتش بازی آه — دلی بیدار خواه و جان آگاه

52

همه اسباب شادی جمع کردید — قدح پروانه سینا شمع کردید
ولی پروانه از شمعی که افروخت — چو جوش دیگری میخورد و میسوخت
از این شمع و وزن گرو آتش — نخاکستر گل جوش کشته هست
زشاخ دست ساقی میفشد — که کاش این گل آب و گل نرست
بهشیاری چنین شد بدستی — که ای کرد سرای خود پرستی
بپای از سر ابروت رو بند — کف بادی زنی بر وزن کو بند
از آن کو بافتی و برد رنشینی — بخور در زنی راهی نه بینی
شتر چون مست گردد بیکشد — شتر گربت کار مرد هشیار
منم مستی و شور دوز کارم — کنشت و کعبه را کامل عیارم
ندانم وقت رفتن زیر که کام — که راه در کدامست ولبنام

تمثیل

سبحانشاه از دردی درد — ز هشیاری و مستی امتحان کرد
قدح را برق هشیاری زد و گفت — که ای با طاق درگاه خرد جفت
طمانیستی که هشیاری خمارست — زوال شان نوع شان داراست
اگر بر دانا المحرمست میبود — عروج دار با مردی زمی بود
همان مستی که هشیاریت بینی — که بالا دست آمد پای بستی

پاسخ هشیاری مستی را

۷۵

مجلس شب هفتم محمود با ایاز و کنایه صراحی با قدح

دل حق دیده را در سینه برد | ز هر دوران که بجای کرده
دلم از غم هشیار گیرم | ز ساقی بود و وزی تار گیرم

مجلس شب هفتم محمود با ایاز و کنایه ساقی با می

شب ظلمت از دود دل دوزخ | که خاکش جوهرهای خون روزت
درون پرده شب صورتی هست | که شوان جز بمعنی نقش او بست
ره اینجا و کجا غایت دیدش | قدم باید زدن بر ریش و بر نیش
بساقی مجنان گریان بر آشفت | که خندان شد در آن آشفتن و گفت
که ای گل عشوه در کار صبا کن | بنوشم چون صراحی گوش واکن
بگرد لب خطت سرسبزه کشته | برات بوسه بر کوثر نوشته
لبت یاقوت را در خون زده رنگ | شکر را زهر غم در سینه تنگ
رخت گلزار را پیمانه کرده | طبقهایش پر از پروانه کرده
نگاهت مانده در شیره رنگان | سرا پا در زبان مار پنهان
شنو دیباچه شرح سرشتم | یکایک شاه بیت سرنوشتم
ز درد زادنم چون صاف کردند | صراحی دل لبالب ناف کردند
چو خوناب دلم را صاف دیدند | ز تیغ بی سعی نافم بریدند
دعا بی از قدح خواهد دادم | صراحی را دم بر نشاء دم
کنا پاسخ سوالی مؤثر کرد | شبیدن تا رو گفتن نور کرد

۵۳

صراحی بدی ساقی نشا کرد | قضای طاعت از دیده روانکرد
که تا زاهدی بودم از این پیش | بکردن شغل زهد بیش از بیش
صراحی کشتم و عبادات کارم | قضاهای گذشته میگذارم
برون ناف مشک ختن هیشه | بود بوی که دارند بر شیشه
لب جان بخش ساقی بر لبت | فریب توبه طفل مکتبت
چو کردی سرنگون با لب ز هوشی | چو بر کردی دهان خنده نوشی
دهان تنگی سرا باز آتش خشم | بتا زاهم رکاب گردش چشم
سوالم را جوابی در بزرگی گیر | مذاق داغ دل را در نمک گیر

پاسخ قدح صراحی را

دران میخانه کاتش موج آب است | تن گردن زده حمامی آب است
کف ساقی جبین صبح صادق | مغنی سینه نالان عاشق
صدای بوسه ساز کفتلوشان | شب ور روز جوابی موج وروشان
می معنی که خورشید است در دش | دم روح اللهی در یم قرن دش
بدریا قطره دادم جنون کرد | بکان رنگی جگر از عطسه خون کرد
صراحی را قدح چون لاله نو | قدح جرخی ز دو گنبد کشتر نو
که یعنی نه بجت از گوش بردار | رگ گردن مباش و سرفرود آر
کلم از ذوق خاقان بر گرفتند | شماع کار مالش در گرفتند

مجلس شب هشتم محمود با ایاز و کنایه روز و شب

سرداماں چناں میدان نخ بود | که چوگان پای گوی و زنخ بود
بخاکستر تن شعله فسرده | چو آن رعنا که در سنجاب برده
سر کیسی بناها ز خلوت ساخت | که کیوان کلاه از سرو انداخت
چه خلوت خلوتی کز صورة کار | نمایان می شد و پنهان پری وار
ز سقف کل فرو می ریخت چندان | که میزد بر سر بالا بلندان
پریشان کوی شد روز و براشفت | بزلف شب براشفت و چنین گفت
که چندان ترش روی تند کردی | که دندان ستاره کند کردی
سیاهان خنده تا کند و غمگین | بساط ماتم بی مرده برچین
نفس آباد کام اژدهای | همه چین سر زلف بلای
سرشک شمع سوزان خونست | سیاهی تا سیاهی کوشه نیست
فلک را از رخت آینه پر آبست | درو عکس سیه بختی ز خیرست
بنک سایه نقشی درستادن | ز نیم خود به پای خود فتادن
زبس موییت درازی بکارست | بیابان مرگ رفتن روزگارست
بمرگ خویش و جان ره نوردان | جوابی را بکرد سر بگردان
جوابی نه که باشد نخل و سوس | جگر را غنچه دو باندن الماس

پاسخ شب روز را

درین پاسخ که قایل آفتابست | زبان کفتکو تیغ جوابست

٥۴

هنر کز ما و تو در عیب باشد | خیال عیب کردن عیب باشد

تمثیل

دو آینه بهم کشتند دیدار | یکی صاف و یکی کرداب زنگار
چنین آینه روشن بهم خورد | زنگ دامانی آینه درد
که بین تا بهار خویش بینی | زنکت عیب سبزی پیش بینی
منم پیش رخت مرآة روشن | تو خود زشتی که بینی زشتی من

تمثیل

بزشتی طعنه زد خوبی که ای زشت | سرشتت را سرشتن نیک کشت
کمان شد زشت و زد دستی بر کین | که ای عیب هدف را درکنا کن
من از زشتم تو خوبی که چنانش | تماشا خصم صورت آفرین باش
گر این ما و منی از خویش ریزم | ز هر عیب و هنر شرمنده خیزم
بمحمود و ایاز هم سایه | بر آمد اختر بخت کنایه

مجلس شب دهم محمود با ایاز و کنایه کفتن به ایاز

شب وصل از گریبانش دمید بدر | ز دامانش سهیل لیلة القدر
شب وصل از شب معراج کم نیست | که عشاق را زوی قدم نیست
شب وصل از سواد ماه و سالست | چه نقصان آب حیوان در سیاهیست
شبی از زیرکی در حین خرید | سیه ماری سیه ماری گزید

سؤالی میکنم او دنا ز دو بیر — چه زمانی بگویم با شکویم

سؤالم آنکه ما کز انجا میم — چمن را انتخاب هم کدامیم

من از تو بهترم یا تو زمن به — بگو تلخی و در کام شکر نه

منم خاقان و تو هندو غلامی — نکویی را طرف دار کدامی

اگر من شاه بیتم شهر تو گو — وگر تو مطلع هان زلف ور او

بمیزان نظر پا سنگ دل کن — سبک سنگی جانان را مجل کن

درین بستان که مقطع سرو نازست — تند مخاطبه شمشاد زبان دراز است

جوابی چون قد موزونت سر کن — سخن را خون معنی در جگر کن

پاسخ ایاز محمود را

جواب دوست مغز پوست باشد — که مغز مغز حرف دوست باشد

لب دلبر ز شیرینی خنده — سخن گوید چو شکر پوست کنده

جواب آنکه باشد دل بر پیش — بود صد گونه در مینا نکنش

جواب تلخ از شیرین فصاحت — زند شور قیامت در ملاحت

جواب کار خان از غنچه لب — زند بر گوش دل تبخاله تب

چنان تبخاله کز تب بدامان — ز دل بیرون کشد خاک تب جان

ایاز تند فهم تیز بینش — ملاحت کی غوان آفرینش

نمک از قند محمودی فرو ریخت — بداغ شعله سوز آرزو ریخت

بها گر بوسه نابت در بخک — اسیر غیر او بودن زهی ننگ

ایا ز آن نو نبات بخت مسعود — غلام طاقت محمود محمود

سر آغاز بهشت حور ویبی — بهار سبزه خط نکویی

ز لاله سبزه اش شد نیم رسته — در آب آب دست خضر شسته

چنین آوازه در گلزار نازست — که فصل رستن خط ایازست

دواتم از بنفشه دسته بسته — قلم تا سینه در سنبل نشسته

نویسا ند بعود مون نود — طلبی کز نکوان چشم بد دور

سهی سرو چمن آباد کشمیر — که آب خضر بودش که شبگیر

بباغی سبزه خط بر دماند — که گل را از پی بلبل دواند

دران باغی که از دل دلنشسته — سر طوطی زپای کبک رسته

مو امعراض بوح آب در دست — پی اصلاح میکردید پیوست

ز حلق شیشه کز لعل لبش بود — روان شد کها ی خنده آلود

چو گل کز آب و تاب عتاب رفت — خطش را عکس سبزه در قدح یافت

شکر لب جام می در چنگ بگرفت — ز یاقوتش می آب و رنگ بگرفت

سرو کارش ز شغل بندگی گشت — بسی شرمنده شرمندگی گشت

چنان در جست و جوی خود رود شد — که تا یابی نشان جست و جو شد

دو ایشان از بی محمود خواندش — بترک گوشه خاطر نشاندش

55

رفتن ایاز بخلوت از ...
زاری کردن بدرگاه بی نیاز

زدوقتی باز کشتجان در اوفات
کو دل را درد و بیم بیوفات
درخلوت شکاف سینه ام بود
کف کیتی نا آینه ام بود
اشارت کرد همدرد ازکار
جو کنعا ی بونیجشم بمار
کو درت از کینه نوشته آمروز
جراغی از دو درد ابسار ...

مثنوی

ایاز از خرقه کل سر بدر کرد | بچاك دامن کوهی کذر کرد
زپایش همچون بسان فجسته | بزانوی شتر زنکیت بسته
چه کوهی سر بزانو پا بدامان | چو مجنون بان شالك در بیابان
کلاهش بیشون بر عرفه سر | بهر شموزه رستمت بادر
کمرکز وحدتش همرتب نشانی بود | دوال نفره کوب کهکشان بود
نمیتش تا کمر در خون نشسته | چو جوش می زخون بیرون نشسته
خیال الخلوت آمد بی محابا | برابر بر باشد بیلك بپا
اشارت کرد در خلوت نشینی | چوماه نوز خود پس خم کزینی
خراب جاشنی کیرش کحشند | طلب فرمود استادی هنرمند
هنرمندی که دزد دستی کار | زلشبدی اثار نالهٔ زار
بکشتی بر فلك سیاره کلیاش | که چینی کل زجای کل زدهاش
اثار زو مهر تابان نافه رو بیت | که خشت نیمهٔ پر تابی او ست
فکندی ماه را از کف کل آلود | که در کارش بکی منك کره بود
دران دامان کوه چاك در جاك | که میغلطید در خون جکر خاك
جنان دمخلوق وحش بربرد آخت | که از نه فلك را پرده در ساخت
حبابی جند در میخانه هر دوش | بجرخ عکس ساقی جلهٔ بکجوش
جو برون دست در کردن نشسته | سر شکی جند بر دامن نشسته

روانش کهربا و جسم کاهی | نفس تا مد آخرش نیم آهی
باوّل خلوت آمد آخر روز | چراغ دیدهٔ داغ جکر سوز
چه خلوت ماه سنك آستانش | بساط مهر کردن تاوانش
غبار رهکذارش پرنود رد | فروغ کهربا کلکونه رد
درون رفته بخلوت با دل تنك | زموسیقا بپهلو زد برآهنك
بکلکاه رخ نمناك حبابش | صف تیغ مژه براشك خوابش
مژه بر هم زد و اشکی فرو ریخت | جنین شور نمك در کهتلوز ریخت
کو ای خاطر نواز بی نوایان | صلای خاجت حاجت روایان
امیدم از جهان پرونز نشسته | کلید در بروی خویش بسته
شکسته خاطر از ساز بستن | طلسم دل درستی زاشکستن
دعا را کوش بر آهنك ناله | اثر کردش جشم پیاله
غم اشکم بر برکستن فکندست | که دل دامان کوه سیل کندست
هران ناله که جانی ز اخراشد | امانت دار ایمای تو باشد
چو غلطد قطره از خون بیمك | دیت آرد بر تیغ غمزات دل
نهر آینه زنکی که دبیزد | بتعظیم پی درد تو خیزد
اکر در کعبهٔ دل لعنجانی دری | که برون از نهایت محض خیزی
ببینا دور باش نیکو نست | زخود بیخود شدن زندکی نست

خطاب ایزدی با ایاز

زرد کردن شو غلطان چو گوهر — صدف را باش در گهواره زر

اگر واپس دهندم پنجان به — شکسته دل شود آنگه بمن ده

چو تو شاطه شری رخت را — جواب کن ترا بی اخت را

مگو عند گل زردی رخت را — که آرد زعفران شادی بیا

ز درد من که گلزار تمناست — بزردی مینند رنگی که رضاست

ترا مغز و مرا در پوست دارم — طپیم زنك خجلت دوست دارم

ز خون دل قدح مستانه مینوش — همین نوشینی زپی سکوی ز هوش

رفتن ایاز و بخلوت و و پیروزاری کردن بدرگاه بی نیاز

ز دو ز بنجماد دو ذکاران — گلستان دماغ مبکساران

چه روزی روز ایام جوانی — عنان موج آب زندگانی

طلوع مطلع برجسته ناز — گلی نغنچه گلدسته راز

غزالان غزل را دشت لاله — فلك را آفتاب در پیاله

شبی در حلقه موی خمیده — غریبی را بجود در موسیه دیده

بجود موییدی اما با منش بود — نفس این نوع برق خرمنش بود

کای نوحه کن شام غریبان — سرو سرکرده حسرت نصیبان

مرا نکشت سوالی بر لبم زن — به بین چون مینرا و دشکو ارزن

نکردم خلوتی از شام ملجاشت — ندیم صحبتی کان میتوان داشت

بدیها جمله دسوا کرده مات — خبرهای خوشت آورده مات

گزیدی تو لب پیمانه پرواز — لب من گشت خون الوده راز

از ان خون قطره بر گل چکاندم — فراوان دار و سربرون دماندم

ندیدم محرم گفتن دهان را — فرو بردم بخون تیغ زبان را

خیالت شمع و پروانه خمش شد — بخجلی بم گشت دود دامن شد

خطاب ایازدی با ایاز

درین گلشن که بلبل ناله باشد — هوا یش سر نجندین ناله باشد

لب گلبرك از بوسیدن باد — بزیر لب دهد تعلیم فریاد

گداز د غنچه دل در چشم شبنم — طراز داه سنبل رقص پر خم

گریبان چاك سازد موج بر آب — که خیزد از فضا دود فریاد

من از داغ سلامت خرقه پوشم — زبان شعله ام لیکن خموشم

سری در جیب غم غوطه دادم — بجوش خون دل گوشی نهادم

ز دل در جان شنیدم گفتگوی — کای کرنام و ننك جستجوی

چه میسازی بهر پرده که جوهر — تراقان برون و در درون شر

اگر بر نغمه چیپی در بناله — زساز علم من خوانی رساله

اگر بنده و گر آزاد باشد — نسر و من از غم در زاد باشد

شنید از خود ایاز اشنا دو — کلامی اختراع چشم دارد

[illegible]

چو شب نیمی گذشت از جای جست | کمان آه و تیر ناله در دست
بهر تیری که میزد بر نشانه | شکارش بود فیض جاودانه
خوش آمد سینه صافان سحرگاه | سیاهی شب و تاریکی آه
ایا زان شب رود در راه سالک | ز دودها جانب درگاه خواند
فرو پوشید از زلف زره سان | پریشان جامه در ماتم ناز
تمام آهستگی و دل طپیدن | گذشتن از خود و وز بی رسیدن
درون خلوت آمد نیمی از شب | لبش دستان زن لبیک یارب
خراش ناله را سر در جگر داد | شکسته ریزه خاطر بباد داد
که خوش سنگین شده کوه کام | ستون بیستون سینه آم
از آنم کشته رحمت زبونست | که از مور و ملخ جرمم فزونست
بزیر بار عصیان اینچنانم | که کاری غیر افتادن ندانم

نثر

شدم اینجا رکش بی هم آغوش | که خارش پشته گل بود بر دوش
بار افتادنی میکرد افزون | شکوه پشته را انبارها کان
چو دیدم کار من با او یکی بود | کشم بسیار و طاعت اندکی بود
خدایا زود بخشا در گیرا | مرا سر دست گیر هر اسیرا
ندارم سوی تو زادی که باید | که مهمان گر به پی توشه آید

[illegible]

[illegible]

بگوشم خود در آهنگی که ایدوست | ز خود مشنو که گوش گفت گو اوست
گهی تقسیم وحی آسمانیست | دمی تعلیم درس بی زبانیست
زبانی دوست را باشد تکلم | گهی مضمون دشمن را ترنم
زبان کشته بعشاق دو گفتا | یکی را کار کرد دیگر بگفتار
ایا زان غنچه پیچیده پرده | بهم چاک جگرها کرد کرده
شکوفه ریخته از غنچه بخاک | گریبان از بنک شاخ گل چاک
شکسته سنبلش هنگام آه | نشسته زهره اش در نار و ماه
گرفته خون دماغ لاله اش را | قدح از بیک گل نقاله اش را
بجوش آمد درونش کای نکسته | شکستن را چون کمربسته
منال از داغ عشقم تا کجا ات | که ای گلزار دم بلبل زبانت
در آغوش توام زین شکر باش | بتنگی خو کن و تنگ شکر باش
اگر خواهی مرا خود را ابله کن | مرو بر دور و دستی در بغل کن
سوی بخت جهانم تاب کرد | که شاید خصم راه خواب کرد
تو بدکاری و من امیدکارم | که جز بخشش دگر کاری ندارم
بهشتم را دهی دارو دران دار | مرو انجای خویش و جا نگه دار
اگرچه شوخ و استغنا بلندم | تو زاری کن من زاری پسندم

رفتن یار بخلوت جا در وزاری کردن بدرگاه بی نیاز

[illegible]

من از یک خوبیت دیدم نشانی — که عالم را بکام دل نشانی

زلیخی نقد دیدار حجت تست — که در یک قطره دریا فا توان تست

تویی مستغنی از هر چون و چندی — ز هر اندازه همت بلندی

من و صد چون منت در پای چونت — تنم مشتی نیچیز چونت

بکفتن بیش ازین جرئت ندارم — مکر دم از فرو بودن بر آرم

خطاب ایزدی با ایاز

ز معشوقی که شد سوز جکر دوست — که سازش سوز و ناله دمکش اوست

غمش کر نوز ربط بیخ شد — ز ناله خون و نغمه بط بیخ شد

نیالودی بخون ناعشوه را چنگ — کجا محراب مینا ایشدی چنگ

نیابیدی بیش که کوش عودی — نخوردی بر دماغ شعله دودی

ایاز آهنکیش بر کوش ز دلت — نوا را پرده عشاق راست

کای از صورت و معنی فراهم — نشان عشرت و بر چیده غم

بخود در مانده وامانده از من — به قرب دوست میفهی خود دشمن

همین در دسرا از خود طلب کن — ادب را بود در غیرت ادب کن

جستی بیابان زن چار دامن — چو از خود در گذشتی مان تو در من

بدینم کان جهت نو نو نمارت — برو بو جشم خوب و زشت باز

ولی دیده ندارد رنگ دیدن — بجز خونابه حسرت چکیدن

چه خالی خلوتی چون کنج دیده — که رنگ آمیزی سرمه ندیده

ز چتر نور خورشید زمین بود — در و صبح ازل کوشه نشین بود

شده کیتی نما چون دل صافی — مرایش کارکاه روز و شب باف

درون رفته جکر را سوخ خون کرد — خمش را طاق محراب درون کرد

چنین روی ادب مالید بر خاک — کای مسکین دم از هر خطا پاک

از آن روکشت رایج روی زردم — که بنام غبارت سکه کردم

تنم شد در خمیدن چنک ناسان — زبانی در کنارش کو بنواز

بتاری کز کست آهنک کیرد — غباری کز نم خون رنگ کیرد

به بیماری که از ضعف درونش — نفس نابد بلب از بوی خونش

بان سر کز دم شمشیر قاتل — کند آکردن کشیدن چون کند دل

بچشم انتظار وعده کاهی — بدیدن دیدن آخر نکاهی

بان بیکس که چون محمل برافت — ز بالینش شبون کرد برخاست

بکلبرکی که رنک از بوی ریزد — ز تاکی از پس کارش نکریزد

بظرف درد نوشی کو ده آبت — بحرف سرنوشتی کز نباحب

بان توبه که بوستن ندارد — شکستن دارد و بستن ندارد

ببوسی کز دهان شبنمه خیزد — ببوسی کز لب اندیشه ریزد

که بی یاد خودت مکذارم از دست — که بر خاطر ندارد خاطرت

خطاب ایزدی با ایاز

ایاز انجام معنی ست کردید — سرش را نشاء درکاسه پیچید

کای معشوق مخمور شبانه — کان بزم عاشقانه

باشکی کز جگر سوریده خیزد — ره دیده ندانم تا کر ریزد

به بیماری که چون دردش کزیند — اجل کاهی بیالینش نشیند

بدستی کو بنبون ناتوانست — بواز بوسر زنی کاری ندانست

امی کاب و تاب از سینه کرد — غبارا نصافی آینه کرد

بوالبس دیدی کز رخصت چشم — دود از مردمك تا گوشه چشم

که با هر دوست تا مریخ دشمن — برای رحمت وبخشیدنم من

کجا شکل شدی کاسان نکتم — یك بنکی وصد چندان اکنم

نه منصور کز خونت درین حرف — تکلم را کنی حلاج حرف

نسیم آشا بر ون مغکن کل ازبو — که مغز کفتکو در پوست نیکو

دفتن ایاز بخلوت ششم وزاری کردن بدرکاه بی نیاز

بدا به بهر ترتیب نشاطم — کفن از صبح دادند و قماطم

بطفل نظاره پروریدن — ز شیر صبح شوانم بریدن

ز موی شیر ریزد در کناره — همان کودك مرا شیر خوارم

مرا تا صبح صادق دایه باشد — شکر در جام شیرم مایه باشد

شبی کز تیرکی ماه نظر بود — شب و روز قیامت در نظر بود

مرا تا آبرو از خاك خویشت — هزاران بت هر یك ذره پیشت

شوم کر خاك دوییدن نو آید — وکر ویرانه کنج آفتاب

ز رحمت کان کل نودیت بر دل — تبسم بر لب وجان بسمل

مرا غنچه بروافتادن کار — دم آخر سر رشته نکه دار

که بر کلدسته لطف خود پیچ — دم آخر چنین باد و دکر هیچ

خطاب ایزدی با ایاز

مرا از بهر غنچه وا نمودن — نه آهم پیچ سنبل کشودن

شقایق تا کشد سرمه ز خنجر — چها در چشم آمد داغ زخمم

جو نرکس اشك لخت آزمون کرد — دل و چشم پیاله سرنکون کرد

درین کلشن چو کل در شبنم کرفتند — نمك از جوهر شبنم کرفتند

شکفتن چاك کلشن تازه میکرد — بیالای جکا اندازه میکرد

ایاز آن سرو نازانتیشه لیة — شکسته تن ز سینای شکسته

سنان سرنکون لاله زرد — بپابوس لوای کلبن درد

کهن بو بر غم عیش خزانی — هزاری بهار بوستانی

چنین تیغ نفس در دل نزد خود — خطاب ایزدی بکوش خود

کای در پیش چشمت جمله ایش — نبیند آینه هر کس رخ خویش

درون چشم شوخ مردم آزار — رخم میکرد از عکس خود فکار

خطاب بردی با ایاز

چو از بیزه سرخورشید سر زد	طلوعش برك كان نیشتر زد
پریشان ساخت خنده بر درودشت	چو برك كل ز رقص باد كاکشت
به تیغش ذره جوهر شد چو سر زد	عرض كرد تجلی چون بدر زد
ایازان خونیاز جان سپاری	غبار آفتاب خاكساری
خراش آباد زخم سینه خود	چراغ تند باد كینه خود
چو اشك از مردم دیده گریزان	چو خوناب خزان برخاك ریزان
درون خلوت سیداري آمد	سبه ابرش بگوهر باري آمد
چه خلوت خلوتی چون جام كل تنك	حباب سر خم جوش دلتنك
كل لاله درون غنچه خوابان	مزاد دزده خانه خرابان
ز شمع آستانه تا بروزن	شراري بر سر خود كرم شیون
درون كضیه اش داد لنكنه	دهن پرخند خونین چو پسته
كه ای دانای برون و درون	نجات كشتی دریای خون
زیادت نیستم غافل زمانی	كرم با خود و گر بیخود نشانی
شبی در فكر و اندیشه بودم	خیالت را كرفتم خویش بودم
خیالی بر خیالی گشت فانوس	مرانكشت كزیده شمع افسوس
پدیدا شكی ازان شمع كزیده	لبا زخونابه آتش مزیده
كرشته بر تن در فكر یافی	شكر كالایه با لای سلافی

61

زنیكو هم زشتی نارفتست	بهر كامی بهشتی دیگرست
همی كر جانب من یك قدم پیش	باستقبالت آیم صد قدم بیش
زهر احسان ابجود م	كه وقف گریه شادی بودم
مزن مژكان بمژكان تا نباشد	كه می خشم اگر ابلیس باشد
دران شاه كه لطفم نخارند	گناهان نا پرشمار دیكن سند
بی تحفه بدرگاه نیازم	كه دامن كیرا ستغنات نازم
شود رمانده پا داش بیشت	كه میكمر اگر خالیست دستت
مزن بی باد عكسم نقش بر آب	كه تا حشمت زاندیشی خونناب
نجاك در كهم اشكی فروریز	بساط بندگی بر چین و بكریز

رفتن ایاز خلوت هشتم وزاري كردن بدرگاه بی نیاز

پراین بیشه خاك ابكینه	كه میرویدها ال مهر و كینه
كل شب بوی او داغ دل مات	نمك پرورده آب و كل ماست
اشارت كرد با من چشم انجم	كه ای آهوی در دشت تحیر كم
غزالان غزل را لاله زاران	زمین و آسمان را نوبهاران
چنین بیشه كه شیرش تیغ بندست	دهن پر شكر و در زهر خندست
ازان كرده قلاده خرم و تلخ	كه شیرینی حمرت را كند تلخ
دو رنكی را بلای دود كارست	ز روز و شب پلنك و میر مارست

چو آن برتو چراغ سینه کردد   تمامبر دوش من آینه کردد

تو را دربر کرفته جان جانم   تن وامانده را روح روانم

خطاب یزدی با ایاذ

بعجز ابر کلهای بهاری   بهشتم انعرق در آب یاری

سحر چیانه سحر حلالم   فلك پروانه شمع جمالم

سهیل از دیك دشتم دیده دیده   خور از کلزار خارش نیزه بیند

کلش از خون دل در نم کرفته   خمیر طینت آدم کرفته

تنك آتش دم صبح دمیده   نثار شبنمش اشك چکیده

دم صبحی که دم از نور میزد   نو خجلت بروی طور میزد

شدم با ناله رودی روانه   ری های دماغم راست رانه

همه چشم تماشای جبانش   سراسر نافه سازی کار آنش

بسینه سنك کوبان روی برکل   کای نغمه سرای پرده دل

مرا فریاد از جان آرزنیت   نه زخمم کل بروی زینت

نوایش تا نه بیحد کوشه رود   نسا لدآب و سنك رود در رود

ایا از جوش خونش جود برکون   کای از خون دل دریای خاموش

بن آوین تا جا و یدمانی   به برزخمای ما و من نمانی

کو در هر برزخی صد فرق سیمی   هزاران ساله در یك صفر نیمی

زانخلوتی اواز بخواست   چنین راز درون را موز آراست

کای آسایش شکل پسندان   هوای جلوه بالابلندان

مثال کلغنی را برك کلشن   وصال کلشنی را چاك دامن

زیبا خکر آتش پرستان   نصیب نشاء ناخورده مستان

زشورت فطرم کوخونکوار بت   همان روز قیامت در خمار بت

کل مضمون بکر خاص و عامی   بهر صورت بو معنی در کلامی

شکسته بتکان را بند و بتی   طلسم دل دستان آتشکتی

زمغزی کر غمت در پوست دارم   شکسته خاطری را دوست دارم

هران دردی که داری بانت باد   دل بغم نصیب دشمنت باد

بکلزارت که ریزد طرح نیرنك   فرستی بوی را تا کل کند رنك

بعکست بسکه دل را غنچه تنکست   برویم رنك در تغییر رنکست

شدم آن نوعت از سینه ریز خود   که رو میبادم از دو زنوی خود

کل رویم که جام هر کنشت   برت در یوزه خار بهشت

چنانم از نشت چهره زرد شد   که دو زنج را کل روی سپید شد

کلم انیست و تحفه این وجود بان   قبولت را زیان ایمانی چنین

نو میدانی و سامانی جو بم   سرو برك خرابات خرابم

خطاب یزدی با ایاذ

بدریا ذن که موج اشند روید ... زسرمه کوشه چشمت نشوید

عتابم زو بخشم و دیر کیرست ... کرسنه زخم کی از رحم سیرست

مزن ناخن بطاعنه ریکی ... که فردا با دل آزاری شریکی

دل آزاری بر من ناپسندست ... بغایت رتبه قهرش بلندست

درین معنی سر مویی سخن نیست ... که خالی از توفیق من نیست

حیات بیکی از هر کرکه باشد ... ز تیغ عشوه ام جان میتراشد

بتو کر رنج اگر راحت هندده ... بود خیرت در و پیچین ابرو

بعلم دفنه چندانی که شاید ... اگر اقبال آید و در نیابد

پیک مرکان ز دن غمکین نشد کار ... کرت خنده بود ور کریه زار

گرفتم جاشنی علم قدر را ... بقدر ظرف تو عیش و الم را

تو زاری میکن و شرمنده می باش ... ز کریه مور شکر خنده میباش

دفتن یا از بخلوت دهم و زاری کردن بدکار پشیمان

پسین وقت کرد و زود عادت ... نفس را باد م آخر براعت

کشاید نوکند کوش استماعی ... چو محمل دفت دریا بود داعی

بر افتاد طفل اشکم از چو هرش ... چو دایه دیده ام و اکرد آغوش

کاین طفل پسین زاده بلا بیست ... گلستان کنار مبتلا نیست

چو روز تن محمل آرای پسین شد ... تراده ارقم چین حین شد

63

زکفتار تو در آخر روز آبی ... بود در دیده کوش استماعی

خطاب ایزدی با ایاز

پی واکوی صوت کوه از کوه ... که بودم دشت دردو کوه اندوه

شکفته همچو لاله خون دماغم ... کل واسوختن چشم و چراغم

بباغ آه سنبل ذلک بسته ... زلبی در شبنم خون رنگ بسته

کریبان دلم سودا کرفته ... غمم دامن صحرا کرفته

بکوی در کمر شد با ز دو ترنک ... که چون لاله دمیدی تا له از سنک

کر اشایه در پا کوهکن بود ... بجز و نقش شیرین در سخن بود

کابا زانجو منش آخر خطابش ... چنین ز در وقعی بر جوابش

که این شیرین صنعت کنده من ... نمک پیوند شکر خنده من

مشو چون کریه ابروی تزویر ... که تا غلطیده کبری رنگ تغییر

ز من بکریز در لطف من آویز ... بتلخی چند در ذلک شکر ریز

اگر حشر از نسیم عنبر خیزی ... عبث خیزی چو کرد از جاوریزی

ز و شو در من و بر قع بر انداز ... که آدم آمدی آدم روی باز

همه جز من اضافات وجودند ... غم بود و مکافات وجودند

چو صفر بند و خط ترسا د کرهم ... ز من کثرت و وحدت ساز ند و هم جم

چو بندی نقش دیگر بر وجودت ... مشو خاست تصویر و نمودت

[illegible]

ایا زیجان درست ودل شکسته / چو بسته نا کرده خون نشسته

فکار نالهٔ دربسته خویش / نمک زار خراش سینه ریش

شکسته بسته ساز شکسته / صدا کم کرده تار شکسته

نوا آگوش عشاق دل تنگ / مخالف نغمه را مغلوب آهنگ

مقابل عاشق بیجای را دیده / بدل دیجست وجوی جای کرده

درون دیدن بدل راهی گشاده / چو عکس آرزو در خون فتاده

پی جاش که خوناب جگر بود / سرشك خانه دزد رو بدر بود

جو اشك برده در بیرون فتادن / ز دل بیزی مژگان نشاندن

خورش را کرده سر جون ذره کرده / بپای گوهر جون قطره غلطیده

که ای طوفان دریای معانی / حقیقت را ز راب موج بازی

شکسته کشتی بر خشك مانده / جراحت را غوان شك خوانده

ز ذره ذره ات محرم فشرده / بمعشوقیم عاشق کرده بوده

درین سودا که نازی در سیاست / تو محمودی ایازی در سیاست

خرابی را رها کن در خرابی / کبابی را بجا در سینه تابی

تویی کز خویش را مقبول خواهی / چه می‌خواهی ازین مردود درگاه

نه دشمن زاغت گفت آید درست / تو پر دردی ز عشقم مغز در پوست

حقیقت رو ز اول داده تعلیم / مرا از مصحف رویت الف میم

[illegible]

[illegible]

چو زد بوی کبابی بر دماغش / زبان لرزید در کام چراغش

که شرح عشق درد او راق من نیست / علاج زهر بار تریاق من نیست

زجوادی عشق بیرون تا ز آهنگ / که بر قانون هر کس پرده شد تنگ

ز اول نکته دان پرسید کو درد / که ای شمع از رایت معروسه دود

دمت در مشرب هر شاه جاری / جو در رویند تأثیر بهاری

عقول عادیت را استقامت / نفوس آدمیت را سلامت

بکوش از غم وشادی گذشت / خیال حجت باسودا بخاست

سخن کوته جواب مختصر را / با قبال سخن عیب و هنر را

بیان حکم اول که عشق چیست

زهی بیباکی وجرئت بریزی / مصاف عشق را روی دلیری

گرفتن بسوال خویش راه / جوابش را بیاموز حلقه آه

خدنك ناله را از نی گشادن / بمیدان شجاعت رو نهادن

که طفل عشق آتش زاده کیست / طلوع صلب وبطن باده کیست

من اول بیش ومیتی ایشم بیش / مرید شدیش پای در فنیم

بروی عشق بابی کشادم / گله از داغ دی یکسو نهادم

جو شعله بوسه زد داغ خودش را / گل خونابه باغ خودش را

که شرح از حکیم تازه بشنو / سخنهای بلند آوازه بشنو

[illegible]

پریشان کاتبی استاد من شد | فغانش مشق سرخط جز نشد
قلم را زاه تر دامن بشستی | بآن شبنم خط خوبان نوشتی
بمن دو کرد چون بنشر ضرورات | کای آینه دار شیر کوران
سراسر تشنه و تو آب حیوان | سیه بخت معانی و تو کیوان
همه چون فرده در رگ کلک | گهر را قطعه قطعه رشته سلک
بدین نامه که منشی نیازم | باین ترکیب ملا عشق بازم
ز کلکم موی ژولیده زرد | که دود از راه حرف عشق خیزد
خود تار نکه باریک رشته | گهر در خانه تاریک هشته
ولی بی پاک عشق روی گستاخ | گرفته دست مهرو رفته در کاخ
ز آتش بازی عشق مجازی | که بودش با سر پروانه بازی
ایاز از شعله دیوانه دم زد | چنین دریای آتش را بهم زد
لبش حرفی که در زیر نگین داشت | تعرض با حکیم اولین داشت
کای حشر دمت فصل ربیعی | بقا انکاره عمر طبیعی
زنجا ستم نشین سر در گریبان | سر او خار پشت زیر دامان
چو نار عشق دفتی در دون نیست | کنش بی خوابش اما کشتنیست
اگر چون و کشش می بود بی ورگ | محبت عام میگشتی بهر کس
شهیدا زاکه دفتر بند عشقند | سپند گل بتر بونه عشقند

بتیغ عشق همدم شد گلویم | که آب رفته باز آید بجویم
ز سوز عشق کاتش میطرازد | زلالی تیغ بین جان نیکدازد
که شور عشق از هر شاه بالاست | صبوحی زاده ایزد تعالیست
شراب عشق صاف نادو دورست | شود هرچند کهنه تازه زورست
ز مبدا تا توجه هست بورست | بقدر آن توجه زندگیست
یقین دان کان توجه عشق باشد | که بر مرغ حیات دانه باشد
هیولا نقش هر نوعی که گیرد | بعشق عشق صورت می پزیرد
کسی کو درد درد عشق داند | علاج درد بیدردی تواند

تمثیل

حکیمی خسروی را بود دستور | گرفته نبض ماتم تارک سود
همین یک گوشه لخت جگر داشت | وزو بر درد ملک داغ دگر داشت
برنگ کاه میکاهید هر روز | ز جذب کهربای عشق جانسوز
حکیمش نبض بس سنبابه بازید | چو فهمیدش دوا بر درد نازید
طلب فرمود مشاطه شناسی | دران شاهد که خوبان شناسی
بیک یک خانگی را نام میبرد | سرانگشتی برگ آهسته می خورد
که تا نامی ز باز آگر دتشیر | بجست نبض جسبان بخت
همان معشوقه را در بر کشیدش | ز بی تابی دل آرمیدش

زشور حسن کین با زاد کردند — بقدر دل نمک در کار کردند

بیکتایی دو یم محمود رو کرد — چنین ناخن بداغ دل فرو کرد

کرای در حسن صورت آن معنی — تن آسایی و روح جان معنی

مذاق حسن را کان ملاحت — علاج شور بخت رنج و راحت

ته لذت شناسای معانی — محک کیر قضای آسمانی

هلال زندگی را نور لامع — خیال خواب را تعبیر واقع

شبی بکوشه بالین نشستم — خیال حسن را اندیشه بستم

قلم زن حسن آرایان نقاش — که میکردند آن حسن را فاش

تراشیدند یادم را زنامه — فرو بردند در منقار خامه

زکنج حسن نقدی بر محک زن — بداغم لخته می باید نمک زن

که حسن از صورت بندان چه باده است — کاو را شیر کبری در قلاده است

بیان حکیم در بر کردن حسن چیست

زبرک حسن قانون راست تا — که هر برقی برنکی می برآید

یکی را خار مژکان اشنا است — که خوناب کلو سوز آب و دند است

یکی کرد تند رو سرو قامت — نماید سبز بوی را قیامت

یکی چون خون زیر نمک لب نشیند — که چون طوطی زشکر دانه چیند

یکی کرد نمک ساز و تبسم — زند بر زخم خویش و داغ مردم

حکیمانی که در دانا نمانند — الهیات را دفع کمانند

چنین سوزند بر پروانه توقیع — ز شمع خامه در تلبیس و ترجیع

که در سعد و نحوست اختران را — من از حسن کیرد این والسرا

دکر وقتی کشد ماهی کهر ریز — خیال لخته بندی کرد انگیز

بیان ایاز که حسن چیست

نسیمی آمد و بر خرمنم خورد — چو برک کاهی از میخانه ام برد

نسیم از پی کاهیدن غم — ستردی از جبین شرم شبنم

که تا آمد بسیر کلستانی — بهشت از دست بردی داستانی

نزاکت انچنان دست آزما بود — که تقریب هوا با برهوا بود

چو دامانم بچنک کلشن افتاد — شکفتن در کریبان سر افتاد

جراحت شاخ نوخیز کلم بود — نوای خون چکیدن بلبلم بود

دهان غنچه از سیم واشد و کفت — چنین شکرینک کفتکو رفت

که باغ حسن دفتری کشاید — کل از رعنایی کلچین برآید

کسی دارد مذاق حسن ذاتی — که کارش بوده در سیم دلستانی

ایا زان سنبل لذت آزموده — نمک پرورد حسن فزوده

شکرشیرینی نمک شکرها — کل بازاری زنک جکرها

سلامت آفرین هوشمندان — فصاحت بهترین هوشمندان

ذه دودم ازدح آینه شان زنك — تصورا برونا وددم ازجنك
چوعین بنك بینی شد بمودم — همان عکس یکو بودم که بودم
اکر ذدیك وددر دل نشینی — چو تو حسنی همه زان حسن بینی
زشا رحسن کش معنی نوازد — زلالی تاچه صوت آهنك سازد

بیان زلالی که حسن چیست

ازان شد حسن را بختم خریدار — کو آید بر زلیلی سوی بازار
کلاوه تارهای آه درکهم — بروی حسرتش جون زلف تاتم
زبازاروی تیغ آینه سازم — که تا حسن بحن کش را طرازم
زهی حسن وزهی آرایش ناز — که مشاطت کورزشت غماز
زمن مشاطکی حسن زشت — درون دوزخ ویاد بهشت
کهررا کوهری دانند زادش — که نیسان از کدامین قطره زادش
قلم کردید شعله نامرادش — که مانند مخام سوز حسن بامن
زلالی تلخکام ازحسن برکه — سخن زاجاشنی کیرشکر کرد
که ازحسن آینه چو سلحت است — کل عکسش درین سرچشمه افتاد
توان کل از نخار دید چیدن — بکردید کن ازان خار رچیدن
که آن کلبرك از مژکان نباشد — نسیم فتنه را سامان نباشد
نسیم فتنه از دم سردی آمد — که از حسن آنچه دردی آمد

دل بید ردما کوششی بیی کرد — که درد از بیکسی تمارکینی کرد
سیم درداشنا داشاه بیدرد — چنین بیکانه وار از درد سر کرد
که ای بنض طبایع نبض جنك — روان طبیعت عذر لشکت
نیت شمع وشکر افسانه تو — مزاج وخاصیت پروانه تو
چنان ازدرد جان باغم نشسته — که دل دارد تردد در شکسته
تردد های دل از هر کناره — چو کلبرك پریشان پاره پاره
هزاران دردش از ده بیم کردست — بکو کاخر کدامین درد دردست

بیان حکیم سیوم که درد چیست

شبی بالین وسرهمدرد بودند — بیکدیکر جو بادوکر بودند
یکی میکفت دردد یکری جان — یکی آتش یکی میکشت دامان
یکی بقاف زانوکشته عنقا — یکی در زیر پا ازسنك جا
ازین سرکش بتن میآن سودم — برین بالین که نقش درد بودم
دوست بی سروپای نکشد — چو یکقطره می کلکون نشند
زدردم حرف دردی کوش کردند — زلال ایجهایی نوش کردند
بهم آنان که درد دل جشانند — زنوش چشمه جاها فشانند
نه دردی کر طبیب شهر خیزد — چنان دردی که از درمان کریزد

تمثیل

بیان زلالی که درد چیست

بمن تو عهد شد دردی کهن درد | زمعنی دردنا مغز سخن درد
گذارش یکطرف مستانه چون سیل | زسرمستی دردبیخودی میل
زمین دیشه به رفته درد | سرآهنك قطار هفته درد
بمن روکرد کی بیدد خوبی | بچندین خون ناخوکرده جوبی
دم بیدد دیار از دل ترابی | هزاران نقش قدسی کشته ابجی
بیا تا سوی از درد دت رسانم | اگر نقصان کنی درده بجانم
دل از درد محبت شاد آباد | خدنك ذات معنی بجب انداز
ایا زان در دفهم نکته پرداز | که بیدد دیت که زادمی زاد
پی جمعیت جمع دو باز ار | پریشانی زلفش زاحزیندار
زسوز درد داغی بر نمك زد | چنین نقد ملاحت برنمك زد
که آه از درد کو درد فکا درد | خوشا درد و خوشا درد و خوشا درم
زاکر از زوی درد خیزد | که تا در قالب بیجانت ریزد
مشوبی درد اگر بی آوری تاب | همه گر درد بیدرد بیت دریاب
چو جان آدمی دردی ندارد | دو گیتی از نمك گردی ندارد
اگر طرحی کشم بر هر چه از دو | برآورد از بنای هستیم گرد
بسی حسرت بیاد درد خوردم | زآب زندگانی گرد خوردم
که تا درد آمد خضر همدم شد | حیات ابا بجان اکم شد

نه در سر دردی باشد نه دریا | نه در جای دوا محتاج بیجا
حضور در دبر دانا محیطست | بدانا چو هر فرد بسیطست
اگر هر دردان نیسان دردی بود | جگر در سینه دل در دیده می بود
مرا ای دل بدد خویش بگذار | که بی دردی بود درمان آزار
مخور بر خاطر درد الهی | مزن بر تیغ خورزن کاهی
که ان محمود آرزو بیار دارد | بعقده کاری دل کار دارد
سؤال از دل بدون تا زدکه دل چیست | چو پیکان غنچه آب و گل کیست

سؤال محمود از حکیم چهارم که دل چیست

بدیوانی که معنی رو کشاده | سخن سر دردی مضمون فتاده
گرفته نبض مصرع نبض خامه | دل نقطه زخون دیده نامه
خیال از زکس از دل تنك زد | ملال جابکش از گل سبك زد
همین محتاج دل جزو میانش | بجوی کوکیره در کنار دل ستانش
چو نام دل نوشتم نامه خون شد | بجوی خامه افتاد و برون شد
درین آتشکه نیلی کتابه | که چرخ سر نگون باشد قرابه
کباب دل کجا خاموش طلبد | بر آتش گر بید وانکه خو تند
بلقمان جهاندم شاه عادل | چنین زد حلقه جان بر در دل
که ای حسن خیال نقش بندان | سویدای دل مشکل پسندان

دلی چون گل شکفته پاره پاره | بروی چاکهای مرکناره
بیا نخ گفت لالا بحسن دل | مگر روید زاو نبوده از گل
چنانم صاحب دل ایخیر گفت | کای دل پر ز جان بلا جفت
خدیو غافت محمود محمود | سیه سالار جان زخم آلود
دلی نشاء راستک پیاله | کست رشته قانون ناله
حریف گوش با آهنگ دل دزد | مژه خار اکن لخت جگر زد
دلت صاحب دلا زاد لنین باد | ز هر جنس دلی بهتر گزین باد
دلی کامتاج بیزنا له باشد | چه لخت زاده صد ناله باشد
چو پرسیدی زمن دلرا که دل چیست | کزو در آرزوی مکل کبست
دل و دل کو دل و کو صاحب دل | مپرس از دل که دل شد طالب دل
شراری رابجون محمل کشادند | چو جست از شعله نامش دلها دند
نجستن باز گشت و ریخت در خون | کشیدش نقطه ناری بیرون
که سوزد ماه و هفته دیر سالم | کبابش در تنورش همچو لاله

بیان ایاز که دل چیست

بیا زاری که راه کار کاهست | ز درد ناله روب و آه آهست
دل آزرده حزین تا بحزن | خریدار نجستن دل خاطر من
سراسر دست بیع و عشوه پامرد | دل درد و دل درد و دل درد

بیان لالا که دل چیست

ز وا آویختن زلف پریشان | که تا کرده دمکت دسینه ریشان
پریشان میرود آه از دل من | مگر آیینه می سازد گل من
بدل کاسود نش پامال غم شد | چنین جان زلالی متهم شد
که از هر درد در دوا فی گرفتند | دل آوردند و ساغرانی گرفتند
دل این دل نیست کو یکقطره خونست | که از فنداک آهی بر نگونست
درین دل آنکه خون دیده کردن | دل دیگر شکست و داد دردن
بیابی کر بدل خواهی رسیدن | نشان رفتش باشد طپیدن
یکی این دل بود آیینه دوست | سوزنک ومژن دم کاینه اوست
اگر خواهی دل جان دلاویز | ز خونم قطره برگیر و بگریز
چو طفل ارزان شرارت دست سوزد | بیفکن تا که اشکت بر فروزد

سؤال محمود از حکیم بجم که غم چیست

نخواهم غم نوشتن در برآرد | که سیر دستش بهر که پر برآرد
مپرو از آن ازین فکر را دور | که غم را چون نوشتی می شود مور
غم الله گنجور خزانه است | بجمع حزین دل مور و دانه است
من از نظارهٔ غم کاشنا دوست | شدم عین تماشای غم دوست
بنوعی عکس غم را نقش بستم | که در آیینه سینه نشستم
به بیغم عیبرو نمن نما غم دوست | چو مغز پسته در داکر دپوست

بیان حکیم بجم که غم چیست

نشاط بیستمی غم از نشان کرد / نشان غم بدل خاطر نشان کرد

که ای غم پرس شاه غم خداوند / مبادت با غم بیعشق پیوند

دل ازان تنگ کسته رشته بادا / غمت را تخم در گل کشته بادا

غم از آمیزشها فزاد خیزد / پریشانی گرد از باد خیزد

بهر یک لقمه کو دهقان نز کشته / غمیتی در مغز خاصیت سرشته

که چون بیرون تراود مغز نازبوت / شود غمگین مزاج دشمن و دوست

تمثیل

ز است نشاء میزد پیاله / بدشت دلکشی چون داغ لاله

زمین چندانکه برگ خویش میکرد / غم بیهوده تندی بیش میکرد

ز استیاف کین می عجب ناکست / زناک خاک ارباب هلاکست

مرا از غم بخاطر آنچه گنجد / ترا زوی سخن سنجیم بسنجد

بیان اباز که غم چیست

ندارد برگ غم اما یه درباز / که کرد بلبلی بر نوک منقار

غم از رنگ گل من میگریزد / که رنگش با تماشا می ستیزد

بلی غم نازکست و جان من هم / میان جان و غم رحمت بر غم

میان جی کرد دل کای غم مرانست / تمایم مشکل غم بر تو آسانست

علاج غم که تعبیر مزاجست / لب لعل و می نابش علاجست

بیان زلالی که غم چیست

نباید بوی گل بیرون هنرپای / که تا خیزد نه بیند جای بجای

نشیند غنچه در خود انقدر تنگ / که بو خون گردد از بوچه در رنگ

ازین تنگی که با هر خانه بندست / بجسم زخم خود در وزن سپندست

دلا از عیش در کر طرفی نه بندد / غمی تا در نگوید دل نخندد

بی دفع خمار عشرت ما / کف ساقی چو گردد باده پیما

اگر صد رنگ می در کوزه باشد / غم از خمیازه چل روزه باشد

زلالی جام پرخون نوش کن نوش / زانه کاری غم کوش کن کوش

چو در اصناف طلب در جام گنجد / غم از دردی اندیشه خیزد

غم آن یار کو غم آفرینست / غمش چون جان شیرین دلنشینست

بهم او دانکه غم را خالی چونست / که غم از پیاله سرنگونست

غمش را باکی کر بنا بند / شتابان بر سخاک برآیند

که چندان غم بروی غم نشسته / که پشت خاک تا قارون شکسته

سؤال محمود از حکیم ششم که عرفان چیست

سحابم نم ز دریا بار برداشت / یتیما زان بحر تا در برداشت

شدی رعد و رسیدی بحر جیحون / کزین ابرو زین نم حیم بدو

ز عرفانم چنان دریا بهم خورد / که هفتاد و سه کشتی را فرو برد

چو موج از بحر عرفان سربرآورد / همه الحمد و لا اندارد

بیان حکیم ششم که عرفان چیست

[illegible]

زپای باز خود زنکوله بیرخت | هر سیمرغ از مرغوله بیخت
برآمد بانکشان زیر وی پرواز | کای در جنک عرفان صید شهباز
صفیر عارفان از کهنه و نو | ز دیکر مرغ نوآموز بشنو
ششم قانون چنین در داد آواز | کای معنی شکاف پرده راز
زعرفان جامه باید آدمی را | کنار خویش پوشد محرمی را
پی عرفان که تاج چرخ والاست | زعرش و کرسی و افلاک بالاست
سرابن دار و کان پای دارست | دم از عرفان زدن منصور دارست
تصور جای عرفان در نیابد | نظر عکس تجلی بر نتابد
زبس آتشکده عرفان بلندست | سر خورشید تا محشر سپندست
عروج طب و حکمت را شکند | طبیعی و ریاضی تیره بندش
سخن را کرد تا معنی زعرفان | بلند افکند بی دارد ز طوفان
ولی عمریست تا در خرقه بومی | کنا پوشد دو کامی خود فروشی
فلک کز اطلس نه توبه بالاست | پر زانو ز کوتاهی کالاست
کسستم بجواهر تا ویودش | کجز در خود نمی‌گنجد وجودش

بیان ایاز که عرفان چیست

ازان بیند بعرفان دیده باید | کمرغ شب شد و سوراخ تار است
کجا خفاش را این آب و تابست | کو کل در کلستان آفتابست

[illegible]

[illegible]

بیان زلالی که عرفان چیست

بیا چون شاخ کلبن بشکفان روی | ولی دل کشته شو از غنچه هوی
زمین داغ دل را بار در کن | جکر را لاله زار مختصر کن
برون ده شیشه سر و از کریبان | شکسته ریزهای پای کوبان
بزمی کاب در جو خاک زده بود | جو دیده کاسه مهمان نبوده بود
پیاله خود بخود میکشت کستاخ | جو مرغ کل شکفته شاخ بر شاخ
زلالی در دعرفان شد زلالش | چنین خون جکر نوشی حلالش
که نوعی حسن عرفان دلپسندست | که خال چهره خوبان سپندست
دعا را برا ثر جون بر نشاند | بپیمبر از حجاب راه داند

تمثیل

شنید ستم کلیم کشته درد | بعصرش قحطی باران ستم کرد
زمین از قحطی باران چنان شد | که سبزه کرد باد زعفران شد
اشارت رفت از خلاق بار ان | بموسا در سر آغاز بهاران
که ما را سوخت مجاعت در بطور | تنش نار براهیم و دلش نور
در اجون جان شیرین در بر او | بشلی در دبچین از در او
دعا میکن تو واو از پی این | که تا ریزد سحاب اشکی بالین
کلیم الله آمد جانب رخ | رخ از شرم شکفتن کل سرخ

[illegible]

بیان زلالی کوهجر

زهجرم کوش جان حرفی شنید | شنیده کی بود مانند دیده
فرو آورد بحر هجر که رو | که ای در زیر بار محنت ابرو
چو نیش هجر دامن گیر نوشت | جگر چاک و بره سوزن ورشت
زهفتم جان نواز بود و نابود | دلش خون و چنین بحال محمود
که ای دیهیم دود داغ او رنک | شه اقلیم گیر سینه تنک
جمال هجر را حسن گلوسوز | ملال وصل را عیش غم اندوز
سؤالت را جواب مه ماهیچ | سر سررشته ات سر حلقه هیچ
چو نادیده اجل بیکار باشد | زهجرش هستی در کار باشد
اگرچه وصل از و باده کسارست | مي امروز را فردا خمارست
چه گویم تا چه شاخ و برگ دارد | که هجرست و خواص مرگ دارد
نه از خاصیت طبع و مزاجست | نه استغنا نه جنس احتیاجست
بنا ر و مار بیم هجر را ست | که حرف هجر باشد قصه مار
کند هجر چنین کینه سازت | حریف حلقه اش زلف ایازت

بیان ایاز که هجر چیست

گل رنگ نمیرنگ گفت و چنین گفت | شکر از تنک در کان نمک رفت
که گر هجر از عمل دامن فشاندی | دماغ از دو مستی نماندی
زهجر از نا امیدی در غم تاخت | بیک نظاره عاشق کار میساخت

٧٢

نه وصلت بنگه فصل انتقاست | مي تر دامنی را عکس جاست
بود وصل اکر چون باد بادنجی | چو وابینی بجود لذات باشی
بهشتم آینه محمود رو کرد | عمود جاده دلی رنگ و بوکرد
زبانش شهپر مرغ سخن شد | دهانش آفتاب تیغ زن شد
که ای علم ازل با وصل غالب | الهیات را اثبات واجب
فنا دجهل را جلاب علمی | بقا دسهل را مهتاب سلمی
زسرتا پا دهن شو چون پیاله | زبان دل بیا دبرك لاله
که وصل صورت نوعی چه چیزست | تجلی یا گل مستانه خیزست
بخمودان زلال وصل ایدرست | که دردش لاله رنگ و آتشین بوست
قدح درده که هنگام تلاویست | خراب عشوه را بجرعه باقیست

بیان حکیم هشتم که وصل چیست

برآمد وصل بر بالای منبر | زتیغ خطبه بردم بخت جوهر
که ای وصل از نای خون گرفته | غلط بر لیلی و مجنون گرفته
چنانی وصل را در بیشه محتاج | که کوی پنبه ات کرد حلاج
چو شد حلاج دکانش پر داد | در این کیستی و محراب ان داد
رك گردن بگردن خار کشتی | سرش کهنیتا نا الحق خون تو شی
زوانبسا زهشتم ایچنین جوش | دراز لعل تکلم کوش تا کوش

كه سر لاله چراغي بود در داغ
شدم بلبلك دل بطرف باغ
خزان نو بر باسنك باغ
جو ديدم شاخ ديرك زندگي را
كه بيكار نكنده و دو سخن نكنده را
جنان نفخه دلش از نم كند
كه خواست سر از نخل برواشت
ز ريك شاخ كل آبجكر داشت

ثنا خوان مرغ زيكو نشسته
زبا بيخبر بطاه دو بسته
باواز آه داعي ساز داده
كه نادم از هم پرواز داده
جو ديدم شاخ پر مرغ جا بود
جدا از در پرواز نوا بود
كه بود آن زندگي كز نفخ روح
ز بيت دانه وردم دركبست

بيان زلالي كه وصل چيست

بجان بينوايم زده هزاره — خدنك كلفشان دل شكاري
كداي نعيد در وصل نعيه — تعبير از و نتر از تصور
باين مضمون جو داغ لاله شو كوش — جكر را جامه پروانه در پوش
زهي وصل و زهي نوش و زهي ناز — كه با دلدار آيي در روي باز
نه ياري كز نياري تاب آورد — خيالش را بياد خواب آورد

تمثيل

شبي گفتم بمرغ روز پنهان — كه چون گفت بيش آو بين هان
چنان سرخوش ز وصل آفتابم — كه روز از شب ندو بالا از خوابم
زلالي وصل را باده ز دم بر بخت — چنين در ساغر دير وجود بخت
كه در هر جلوه وصليت با تو — درين ميدان غيرت اوست با تو
ز ورفتي بي پيمانه درگشت — چو كنستي ز جان جانانه برگشت
درين بازار هر هره فروشان — ز الماس سخن ناسفته كوشان
مرا با وصل اين و آن سري نيست — كه وصل عارضي دلبوهري نيست
شو وحشي وصل خود كه محمود — سؤال زندگي را صيد فرمود

سؤال محمود از حكيم فهم كه زندگي چيست

پي تحصيل خرج و دخل ستان — هواي زندگي ز ديكلستان

فهم فرزانه از محمود طارك
جنين خون كرد در بطانم نظاره
كه اي جنين نفس نوع انسان
روانج آرزوي دست نجات
نلك انجم ستكرت غباري
زمين از ذره رحلت غباري
بها ز زندگي نقش وجودت
بها صورت معني نمودت
نكار صورت زندگي بكي نشان ده
مرا از زندگي بكي نشان ده
جكر اسرار نبير زبان ز و
ز هما با ده حكيم كي را بكنه
چه بسا نتران زندگي ريز

بيان حكيم فهم كه زندگي چيست

هواي دل بنسيم ميد برون
پي شعر و غبار دم بجبو زون

٧٣

كنار آب و خاك ابر بمند
نه بيدار ان توحيد قطع و بيوند
اگر اصحت وكر دوح وردكر عقل
عرض در نفس كار جوهر عقل
عرض گز زندگي سر بر شد در ديخ
سكوار زندگي هيچ وردكر هيچ

بيان اياز كه زندگي چيست

چه دشتي جو بياض عارض يار — دوات از داغ لالة الحمار انجار
سراسر يكه بيت سينه كوبان — در ديدن از كل بوري كريبان
ز كريه غلغل و در خنده قهقه — كرفته ناف نافه با دلمه
بياد يقيني ز كبك مستي — كداي خو نخواره امروز از چه مستي
جوابش داد با زين جنكال — كه خونت تا بچاك سينه پامال
دماغ زندگي بالا است امروز — كه تا دم ميزني فردا است امروز
اجل در سروري رعنا نشسته — كلاه زندگي بالا شكسته

تمثيل

بچني خانه جينم ده انتا — كشيدم كاسه بر روي استاد
دم استاد چون در كاسه پي برد — ز كاسه كرد بادي رهو لخورد
كه آري زندگي را ان عبادم — كه بر باد نفس جابك سوارم
چنين ابر فهم كوهر زاويد — نه فكر ورك انديشه كاويد
كه اي شمسناس مه تا بماهي — ورنت زندگي از هر جه خواهي
بقايت وقف عمر جاودانت باد — ثنايت جوهر تيغ زبان باد
صداي رعد پيش آهنك رامست — لواي برق جابك باركاهت
هما نا زندگي كي جوينت — بهر افسرده نتوان كفت جونت
ز نفس كل توجه زندگي شد — دو روزي جزو هر پاينده كي شد

شيم روزي نجا نشا كنا ري
تا زه آب و آتش بيقراري
ز زهر چشم نهر بنك نيكو خنده
غمي را در زخود كشته دخار در
كه اي دو دارا خزانش خارخار دي
كلستان نخزانش خار خاري
كه آسم جست ديوانه ساري
زا نشانم كوردك الماس خاري

ولي از زندگي صبح خاكدارم
بر سيني باد و دستي خاك دارم
نه آب انكه كيمه دم كاري
نه آب انكه دير فرورك زاري
نه مضموني كه خون بر كه جنم
نه قانوني كه از ناله بندم
اياز از بر بط سينه خروشيد
چنين در انك عالم خونجوشيد
كه اي كلشن سرايان عم آهنك
هاي زندگي دا فات تنك
مرا بانجو طنبور هم آغوش
بهر زندگي تابوت بر دوش
بمعنبر باده حوني پياله
برويني تا وجشم ناله
كه كه عطاري سبكت باجند
بجش در بجام جنكي برجند

که گویا زندگی باد صبا شد | کجا بود آنکجا آمد کجا شد
مقام زندگی را کز دانند | ز آهنك زلالی نغمه خوانند

بیان زلالی که زندگی چیست

گل صبحی گل سر شاخه دم | که نه بسیار گل میکرد و نه کم
سنادم چشمکی بخویش میزد | براه پرخم تشویش میزد
بدل میشد سیاهی با سفیدی | امیدش بود بانا امیدی
بنا میزد درین وقت شبیخون | که میزد موج خون شمشیر خون
قضا را با زلالی دوش با دوش | بنك لاله و گل جوش در جوش
شدم الوده دامان باغی | گل کیف دو بالای دماغی
چنان فریاد مرغان هوش میبرد | که ناله ناله را بر دوش میبرد
بی گلگشت باغ این کهن دیر | که بودم زندگی را نو بسیر
بگوشم از هزاری نالۀ خورد | که ای بهتر زلالی کتر از درد
ز دست زندگی آینه مستان | که بینی در غباری کاروستان
بی این زندگی تا کوچه کردی | نسیم روح را لحال کردی
چنان با زندگی شود تنك تاز | که آدم آمدی آدم روی باز
لباس زندگی الله باشد | زره بر دوش مرد راه باشد
ترا تا اینقدر معبود باشد | قیامت محشر مقصود باشد

٧٤

که مرك ایا چه صورت مینماید | که تا رخ مینماید می رباید
چه در دست این که چنین کند زخمی | علاجش در دکان هیچکس نیست
بگو از دست برد مرك دهرت | که تا راهی برك خود برم من

بیان حکیم دم که مرك چیست

سنادی میزدی دوزی غریبی | خیدار اجل راهی نصیبی
بمیدان خیره کوی و برزن | بروت اندرون را راه در زن
چنین میگفت و می شد کام برکام | دو دیده ساقی و می جام در جام
که ای بی باغ مرك خود پرستان | غم سود و زیان خود پرستان
بیا زادی که در وی جان نرود شد | زبیقیدی چنین از زان ورود شد
بیا و جان شیرین را نهاکن | مشوّلخ و بزهر مرك واکن
که مرك اختیاری کیمیا شد | مس قلب وجودت را طلا شد
چنان پرآهن مردن به برگیر | که بیند بوی یوسف خواب شکیب

تمثیل

بکر از داغ پنهان خرقه پوشی | خموشی ذهر نوشی سر بجوشی
قدم زد بر دکان عطار | چنین افشردن آب شکار
که چو دل میکشی زین جمله اسباب | بنا چاری چو کردی مرك را باب
جوابی دل گرانش داد عطار | که خواهم چون تو مردن ای بکبار

بیان ابازی که مرك چیست

ازان دوری باو نزدیك كشتم — بكشتی از محیط خون كذشتم
چو چشم دل سیاهش بر افتاد — زمژكانم جكر در دامن افتاد
بخشت زیر بالینش نشستم — خمار مرك بر هستی شكستم
بكوشم زد ز موی نا توانی — چنین مو بیدن زیر زبانی
كای در مانده از خود كذشتن — برات رفتی برغم نوشتن
ازان روی كشم از بودن آزار — كه مرك از چشم روی بات بیزار
زهر بد جهره مركم بهتر آمد — كه تن را جان نواز دیكر آمد
ایا ازان خوب روی خوب كفتار — سراپا نازنین و نیك كردار
چنین لب را بشكر خنده الود — كه ای خونابه داغ نمك سود
ازان جان و تنم زنده بكورست — كه دو رهر دیدنی مركی ضرورست
زلالی را بكوای دشمن مرك — كه انجان شكست كردن مرك
تو خواهی آه بر كش خاه ناله — بنوبت میكند ما را نواله
بیان كن اندكی از مرك ایدوست — كه شوان داشت مغز شعله در پوست

بیان زلالی که مرگ چیست

طلوعی از طلوع صبح بلبل — نشست از آشیان شاخه كل
ز شاخ كل بشاخ ناله پیوست — شكست نازكی بر نخل خود بست
نقابی بر كشید از نای منقار — كه یعنی ای زلالی باش هشیار

چو مرغی را شود جستن فراموش — دهم جاك قفس تعلیم پرواز
رخ بیمار شد كلبرك خسته — خزان نو بر نخل شكسته
غروب مهر ازان شد زرد روی — كه رنك رفتی پیدا شد از دور
به بستر خفته محمود جوان بخت — فتاده نوبتش تابوت از تخت
وجودش با عدم بریكد كر خورد — شكست طاق ابرو بر نظر خورد
كنا كش دست و دوش زم می‌كرد — سرشك سرو جوش كرم می‌كرد
مژه افكنده در دیم پنجه نیش — كه تا بیجان پرسی دل ریش
دو دیده عنكبوت كوشیده — درون پرده‌ها بی‌بشت دیده
نظر در جلوه معشوق طناز — كرفته روح را دامان پرواز
كزان لب نوكند كوش استماعی — چو محمل رفت در بابد وداعی
طلب كرد نمانو كشته رایش — كه تا كیرد دیت از كشته خویش
ایا زآمد قیامت كرده دل — چو برق تیغ بر بالین بسمل
دل شرم ریا و كشتی دیده تنك — برون میریخت از خون جكر رنك
بموی حلقه زد موی پریشان — بنك چین آه سینه ریشان
كریبان پاره كرد و سینه چاكش — زاموشش كه چون بر سر كند خاك
چو كل را دید جشم خانه پرواز — پی بلبل قفس بنداشت پرواز
سوی آن سكا جان مجروح — سبك میكرد زد بر او بر روح

توهم این پرده را آهنگ سازی | ندانم تا چه سازی چه نوازی
دو رامش کر سؤال نغمه پرداز | اصولت را بر انگیزدا دساز
ترا کنج لحد بزم پیاله | جوابت را زعود سینه ناله
زمضراب یقین بی سوز وی نی | کا زارشته برقانین بیندار
کا زیرکت کا جل محل بیا دلت | اکر این رات شدان بزمدرات
نجندین عقدهای مانده ذوق | خدا داند که حالت جون بولور جون

خطاب ایاز بتربت محمود

شدم روزی شب هجرانمایف | بکورستان نهر کورباف
بدامان مزاری راهم افتاد | شکنیاد رکند آهم افتاد
مزاری ریخته از همتران وا | چوبرك تشنکی باشیده ازبا
چنانش لاله دسته ارکل دو | کو داغش زردتر بود از رخ زرد
نکاری جای دخون جکرداشت | دماغی زشراب کریه تر داشت
اشارت کردمش کی آرزومند | غم بیهوده خوردن تاکی و چند
زبان شعله شد کای آتش خوی | کبابت را مبادا ایچین بوی
نظر جون بر مزار یار افتد | جکر را شور در بازار افتد
بانکی تشنه خود شادی کن | توهم محتاجی خود یاد میکن
ایاز از شبنم مژکان وضو کرد | بر تربتانه محمود رو کرد

ایاز آن چین فشان زلف پرپیچ | بجود آورد دوکاهی هیچ برهیچ
مکر باز صورت صورت پرست | که هر ساعت خیالش از نظر رست
زخود چون کیسه صورت کشاید | بهر صورت که در حیی برآید
فرو شود نخود برخیز از خواب | که تا نقش دکر بندد برآب

تمثیل

بطالع بخت محتاجی برآشفت | فلك را متهم کرد و چنین گفت
که یکدم خود بکام دل کشتی | همه سرکشتکی بخت کشتی
قضا دادش جواب خوش ازین روی | کای ذهر نغافل خورده خوی
اثرها را بهم جون رام کردند | فلك را در میان بدنام کردند
بیا کر عشق خواهی بی هنر باش | و کرنه ساقی خون جکر باش
زبختم بسکه این توسن بر مانند | زپشتش زین زر در زیر سکم ماند
از ان هم بسنر بختی نیست در کار | که حیوان چشم دارد بر علف زار
کنون بختی که طالع آزمونت | مر ان خود بمردن ده نمونت
که بی محمود نتوان زندکی کرد | دمی خواهم که بربادم دهد کرد
بکرد تربتش کرد دعنادم | کشد تا صبح محشر در کنارم

جان نثار کردن ایاز بمرقد محمود

جو از سر تو فتان خاك و فلاك | عرض آلوده کان جو هر پاك

ندردوا آواره بود و رشته پاره | قفس خالی نمود از بلبل نظاره
بزیر بار قدش سرو کشته | هوالمحمود بر خاکش نوشته
بنامیزد که این خاک جگر گون | که بر لب خاک مالیدی خورد خون
خط و رخ می‌خورد دی خار و نسرین | گل و سبزه برون میریزد ای چین
نماید غنچه بر نخل شکسته | که دلها شاخ گل بر چوب بسته
چراغ لاله افسرده دماغست | بمهر برگ پیشانیش داغست
مسوزان ای زلالی بیش ازین دل | بگفتار خودت بربند محمل

کفتار زلالی در تاریخ آغاز این نامه و ختم آن

غرض زین گفتگوی نو براغاز | شکوفه بند نخل گلشن راز
نخط سبز خضر حسن مطلع | سواد و سمه بر ابروی مصرع
نقط خال رخ حرف دل آویز | الف سر تیز مژگان خونریز
از آنکس کش صفت دفتر بدند | کلام و حرف و معنی آفریدند
درون کنبد سر گفتگو بود | زمین و آسمان آشنا گفتن او بود
بر آمد از سروش آسمان خیز | سروشی کای زلالی شکرریز
در استفتاح این منشور نامی | بجو تاریخ نظمش از نظامی
چو سر آغاز را تاریخ بستم | بختمش در پس زانو نشستم
که تا تاریخ ختم جلوه پرداز | بر اندازد ز چهره برقع ناز

زندگانی ذکر بی بر شماد | عدد را هیچه بر وا نستاده
برون آورد هر جلوه دوست | سر هر زانو بر آینه از پوست
نقاب نوعروسان باز کردند | دهان و بوس لب پرواز کردند
یکی زان نوعروسان دل آویز | مذاق مرا چنین آمد شکرریز
که در اتمام محمود و ایازت | پی تاریخ ختم سوز و سازت

پی خامه بمژده نغمه باشد
الهی عاقبت محمود باشد

تمت الکتاب محمود ایاز در تاریخ منتصف شهر ذی قعده
الحرام سنه ۱۰۸۱ ه ه

ه
م
م

بسم الله الرحمن الرحیم

توحید اول بابی جلاله

ساغر دل میشکند آه سیدرت | تا سر خشت خم میکند کربا
خشت سرافرازد ز شهیدان عشق | خم شنه بیسر ز ده حرف لقا
خاک شکر آب و عنبر چل بود صنع | لای که ربای این صدف صبح خا
چار حد جوش و گردش جام نظر | یکدهن نوش این خنده مهر بقا
گرد بر روی و جوهر داروی دهد | لب جش نقل این بوسه شرین با
دور شکم زای و حامله زخ پاک | تارک سر بخش این کرسی عرش بخا
میکده مطرح گردش جسم تاب | باده کلرنگ زنگ کون زد بجا
قهقهه شیشه و غلغل حلقوم | کبک دری ابو صوت طرب را نوا
جام بشه نقش داغ دل لاله | ساقی مستانه اش نرگس عصا
گوش ندیمان راز برده بیگانه | چشم ندیدان ناز بمل قص آشنا

یک قدم از دیده ام دل نده رفتن | پای خیالش بود تا باید خا
بیغرض و بیعرض جوهر فرد بسیط | بیعوض ناسیه در خور نشو و نما
یا دل غنچه شوی یا کلوی عندلیب | مایل خاش نوا غافل غا توصدا
گر دل غنچه شوی هیکلی باز باش | ور کلوی عندلیب قادی دیدک و نوا
نه بقراءت بری نه بخونی بیش | ختم بکم زا عمین اعیی مرا
در ره کتاخیش و نیف دار نیش | یا سر و معراج دار یا شو غشته جا
تا نشوی طعمه کام نهنگ غضب | بر درا لاکنان موی کشان ندر لا
ور صفت کنهش ز دو نظر حیرتش | درک همه ناقص و آه دمادم مرا
عقل در ادراک او همه دقه زدست | نقل در اوصاف او همه رویکی بر وستا
بار خدایا سر و لطف خداوندت | یار شده قوز نشت کوه کرانی خطا
از سر عنبر کله تا زنخ بیضه گشت | حقه کافور شد ناقرش اطلا
پیر که خمیده قدم بر که طبیده تنم | بینی و پیشانیم کف شده انقضا
چشم و دماغم ز از بی گهر کستکی | هست یکی نای خون و اندکی یا سیا
آسینی بشکن در سکن این ظلم | کنج عدم برفشان بر ده هر دو را
گوهر که کاسه اش در کمر کان شکن | بحر که آمد برت کاسه بکف چغز کدا
فتح چهار از رقم بر نشر خط قلم | تا خط نرسا شود سر خط ازل بلا
نسخ نما شکل ار بر فلک و خاک کان | هفت و نه چار را ز ادن ها سیر

توحید دوم بابی

[illegible]

دیگر منم و تافتن رشته وپیوند | کوتاهی اندیشه بیکتای بلندی
از طوبی و سرو و گل هر باغ ربیتم | همسایکی جلوه بالای بلندی
هر کنجیالی که توان کرد نکردید | سر تا قدمم کرد سراپای بلندی
کی چشم مرا بر رخ مقصود کشاید | خوابیدکی بخت و تمنای بلندی
برکنکر توحید خداوند فکند | شور نفسم محشر غوغای بلندی
ادراك مرا جانب معراج نشاند | افکنده نطاق ادب از پای بلندی
از بوی قوامم کمر لاله دوتا کرد | یك رنگی شاخ کل رعنای بلندی
پروانه ام و کرد سراپا وه کردم | بر شعله فلك سینای بلندی
خوش آنکه ز وصلش تصور دهم دست | کوتاهی افسانه و شبهای بلندی
کستردم پریشانی جمعیت خاطر | زلفش بکنارم شب یلدای بلندی
درکار دلم کرده پیك کردش دیده | فیض نظر از دیده بپای بلندی
کز کردن مهتاب بود ذات تو در وصف | لا افضا کرم طبع زدیبای بلندی
خوش صحبت کریست که پیمانه ام مست | رقصیدن آن سمن و صهبای بلندی
در کردنم از تاختن ناز تو باید | پیچیدن کرد ره یغمای بلندی
پیش صفتت در عرق شرم مکیندم | از دست فلك نسخه املای بلندی
اینك که بخاموشی توحید تو کردم | بر نیزن خامه سر انشای بلندی

توحید سیم باسی جله اسم

[illegible]

۸۰

[illegible]

توحید چهارم باسی جله

بسته بر کلکون اشك بیدلان ضبط حنا | زلف را بازسیه بر طبلجان انداخته
باسیه رویان چو کافوری لعل نمك | شوربختی را نمك در امتحان انداخته
همچو طفلان تماشا آرزوی جلوه اش | خیل انجم را کله بر آسمان انداخته
بست اختر کرای بیع داغ حسرتش | درهم از ته کیسه شب درمیان انداخته
چرخ را بر دزه دامان حاجت کرده پهن | چون کدایا نش بدامن یك دو نان انداخته
از شفق تا خشك مغز از دماغ عجز میشود | صبح را سجاده بر خون زنان انداخته
ز آتش بی سنك و خال الله با سوز کرد | عکس خود را شیشه در آب روان انداخته
زیر بار نطفه دریا کمر زد صدف | ابر را سیل فتاده در فغان انداخته
تا بر دکلکونه صحبت ز کرد آتش | ماه کرد خسته را بر آستان انداخته
حلقهای پرچم زلفش که چشم خال همت | بر لوای احمد صاحب قران انداخته
در کنار نوش کوز شغل لعل آن خود | پیشه در ساغر پیر مغان انداخته
نافه کعبه کنافچها در رکن غالت | از میان چادر دهن در میان انداخته
و نصفا و مروه داده زینت بیت الحرام | جمره را سنك فنا در خانمان انداخته
مطلع دیکر زکیشم پر معنی صید را | بر نشان غمزه آخر زمان انداخته
شعله خورشید کاتش در جهان انداخته | مصرعی از مطلع من بر زبان انداخته
باکودیها جم و بابهای استخوان | آتشم از هیم از زدبان انداخته
سینه کوهر زوشتم را نشاط کبریا | چرخ اطلس در بن نصف دکان انداخته

[illegible]

انکه هر چشم تلیخارا نخوب بیغنی | طرح صورت بندی بمثل ...
انکه طوطی قلم از شکری زا رجه | خوش سر زیبا العجز و دیکر ...

توحید بجمزابی جله

دیکر من و آن شعله که بر خوان بر شه | تسبیح کن رغ هر مرغان بر شه
نو بوده ام شاخ چمن بر سر بوجید | از جسم کهن سوخته و جان بر شه
توحید خدایی که ز کل دارد و جو ابد | در نحون دل ابرغان دیوان بر شه
هرکاه که در کلخن و کلزار خرامد | زنشت بر آهش رخ خوبان بر شه
کل کرده داغ هم از شعله داغش | غمازی بوی دم افغان بر شه
در جوش در افکند در کر طلع حسنش | صحرای غزل را ز غزالان بر شه
بکشاده دلم دامن میدان بر شه | بر خنجر دو دافکن برکان بر شه
درکار شکر خنده انعام کردم | حسنی که نمک عجش بود از آن بر شه
از کرد رهش دارد تغییر نشانی | رنکی که بر شته بخوبان بر شه
بر در که شکرش محاند شکرانم | پرشور و نمک خورده سباطان بر شه
خوناب غش کرده نکارین کف کلکم | نالیده بهم ماهی و عمان بر شه
افروخت نخامی نخوش مطلع ذکر | چون شعله برق فروزان بر شه
در آتش و آبم می کریان بر شه | بر شاخه دردش کل خندان بر شه
در هر چمنی تجربه داغش کردم | دیدم ز شقایق سر دامان بر شه

٨١

میخواست که آن نور کهن عقد کشائد | زابروکه حادثه برکار نقدم بست
عقد من و جان زابد سوری کشتن | بار قص سر و دست دل صید حرم بست
در زیر خم عشوه کابروی تست | خونی شد و دار و رسن از لام بست
آن پاک صمد باری کاینه دارا | با سنک عود و برازدی صنم بست
آن جوهری رحمت که یک کهر انداز | با جنس کنه مشتریان بیع سلم بست
وز ننحن از رحمتش بکشن مکس لاف | در بحر دوی مسلکه بن قافیه کم بست
کردیده درین بحر که جشم جودان | مانند حبابی که بنظاره ورم بست
نیف پش جو بدپا دبی ذکر صفاتش | دل بچه خاموشی بر حلقه دم بست

در نعت اول

بندش بمی هشنجو دل پای بند شد | دامن بمی ز سند جو آتش بلند شد
زان یار دل نواز بکلشن چهره اش | دل بشتر بصفا النظر ارسپند شد
سرو قدش که مصرع موزون جود است | سر کرد جلوه که طبیعت پسند شد
در نعت طوطی که بغالب بید نش | خورشید و سایه ذره ور ارند شد
نعت شهنشهی که علای کاینات | در دسته خزیدن چون و جند شد
یعنی محمد عربی جله ابیمه | کش آفتاب ختم نبوت بلند شد
از تنکی دهان که منکر اوخ کرد | تلخی آرزو همه درکار قند شد
از بهر صدامت بحر و بحر و نش | کیسوی او بکردن حکم کمند شد

منقبت از علی ... علیه السلام

شوم بخاب هامون ودشت | کوناکجا زنی فی کنم ناهار
به بخت نا رسد وزم دو چشم | کوکی دیم زد وش افکند کهن بردار
خم میم من وکف پنبه کرباسم | چو جوش می بخنم ریزم از درون
دران نفس که بروی نشاط غلطید | عود سینه ماهی زابکینه بخار
غرض ز سینه ماهیت صبح | که بهوست ز دنبال کنده
ز اقتضای طبیعت کنا کرزم | شدم چو اشک صراحی بخانه خمار
چه خانه بیت حرامی حلال | ز دردغیر بحق ولبالب دیدار
پیاله بسته صف ترکانا زکردی | سبو شکسته طلسم بیاله استغفار
خم میم بدر دیر کرد استقبال | رسید سرخوش و بیهوش
خمی که کرد بتخت آفتاب | بریزد از نم او چون کل سر دیوار
شکم ز نطفه خون کشته | کران وثبت بدیوار داد دخانم
سر نیز کردن در دوش رفته | صعود کرد زیاقوت جوش خورده بخار
فراز کردون کهن غبار رنکش | که کرد باد ز شنجرف سوده برد غبار
میی رو که زبن تابه جوهر علوی | بسطح سیلی چون آتش مزد زار
میی که قطره او چون شرری | فراز سینن بیالای خانه خمار
بقلب شیشه وخم میزدیم | برنک جام وسبو تا نک
چو خم تهی شد و مجلس خراب کاشانه | بسیر بادیه برفتم زخانه خمار

بقطع نسل حسود تو ز مادران | شکم دریده بر آید چو موج دریا
کشد به تیزی کام دل دلش هر | چهار کشتی پرماه و بحرد وزکدار
درون سینه چو صرصر دم خون | همش بجا بکی از زخم چیده
ز ذوالفقارش دم زن که صیقل | ولی ز قطع سخن باش و اقف کفتار
چو شعله تا بکمر کاه بر شکافته | مکر که نام خودش بر زبانش کرده کذار
چو لای نیغی برآورد ز نا ستین | که دردیار نماند ز نا مسوا دیار
ز قنبر بکهری هم بکوش جان در | کرتا چراغ بکود تو داد ز نشتار
برنک کونه مشک عطار | که ابر رحمت در تیره کیست طوفان
کنون بمدح شه غل بر فشان کوهر | مه چکید و غلطیده چون در
سپهر تو ده خاکستری نه لایق | که ز یغت اخر طرح نخف ز کف
اکر ز شمسه دیوار او نقاب کشد | شود ز اشک مه و مهر دهر آب انبار
هلال وادی ایمن چراغ روضه | که وودبلسان شد بصر
بچرخه فلکی تا فشد بنبر صبح | نشد که کرد جنت قیله
محیط کشتی نوح آمدست صد | که آدمست در موج بیم جز
مباد تا به پی زایران | بچشم بیمرزا نجرخ می کنند فار
قسم بجان تو شاها که نظم ترنم | درین قصیده بختم بخرد تم ازا شعار
بآن غیور که افکند بن مغرور | فبالله الحسن الملک واحد القهار

تنی که مزرعه ذات محبتست | بخاک نجف تا غوش کربلا نشیبا
زلالی که رخش صبح مهرتست بر | ز آستان نجف سکه ایش بر دیاد
مدام تا که بر اطراف جار باغ بهشت | کشیده است قصور و بر بلند اشجار
موالیان تو از تو بیابند نوشا | مخالفان تو از تو بویل زار زار

محمد شاه بیت ایزدی که مطلع جاه | نجات رکن چو سایه بر عرش معلا زد
چو سایه بر فراز مهر افتد سایه بلند | از آن تو سایه اش دامان ناز از زهره بالا زد
خرامش سرو ناز آرزو دارد که چون بالا | ز همت پشت پایی بر نگار هر دو زد

منقبت دویم علی علیه السلام

قال علیه السلام

83

شد مطلعی لب به حجج بلند یار | تا از خط شکسته که دود کار
ای لنک در بدر بکش از میر دو ایما | تا باز هجکر غزاری بعلد پای

منقبت سیم

شتر زنی نبرد ره به سر حجره تن | پی شتر نکند حجره ای جو دزد تن
ز حجره و شتر است در شکستان طمع | ز نفس پای شتر طرح نان حجره بکن
شتر شدست ز نفس و حجره کشته دل | شتر بحجره مبر حجره زاد بن مکن
درین قصیده شتر بند حجره بکر | شتر ز تخت پی و حجره دیدنا بفکن
قصیده که شتر ابحجره چون شتر داد | شتر بزهره فرو رفت و حجره در دل من

منقبت چهارم علی علیه السلام

قال علیه الصلوة والسلام

به پیشروی سیی خدمت بترکتازی عت — صبا ربوده زپی عذر ابلق فرود ابد

براه بندگی وجلوه‌ان قیامت شور ند — که هست هردو جهان جای تنك عبور ابد

بدستگاه سلحت پای بردبلعت — شدست کون ومکان عاروننگ بد

ترازوی فلك وخاك اوراتش باد — عیار دزده از آب وسنك قبروند ابد

شود بمعرکه کارزار محشر کردان — هراس صور قیامت سزاک فرود

کشیده‌است کف خضروار بری بجا — بروی سبزه ولاله لنك فرود ابد

قدم کشیدم ازین بحیون قافیه تنك — که گشت دست سخن زین جنك فرود ابد

رخ زلالی وخاك کذار اصحاب ایان — سرمن قدم سید زنك قبروند ابد

منقبت پنجم علی ابن ابی طالب علیه الصلاة والسلام

نیست یك بار اهل راست مزه — زین نمك دو جهان کرات مزه

چاشنی آزمون که بغرض — جنس عنقا وکیمیاست مزه

کشتنم را بطرح داده ستم — که درین طرح خونجاست مزه

لذت آنچه در بیان آید — مزه پرسد که دیکجاست مزه

پاسخش آنکه ای حلاوت دین — نمك خان مصطفاست مزه

انبیا را چو او کلو سوزی — تا هان هست بیجاست مزه

درکمالش که چاشنی حقست — مزه را شاه اولیاست مزه

تا نکوبد سطح ولی الله — کفر واسلام نیست راست مزه

۸۴

ازنیم تا شکر مزد لذت — تا ز قند وزش بجاست مزه

دوستت در حریم هشت بهشت — کاش وجلوه صباست مزه

دشمنت را که حیات وممات — آتش ونفط وبوریاست مزه

منقبت ششم شاه ولایت

من کار نامه فلك وچار کوهر — زین هفت دیده در نظر سعد اکبرم

دریا یم آن زمان که ز نیم جزر ومد فکر — غواصم آن نفس که بجود سر فرو برم

سیلم صدف صدف چو باندیشه روبرم — موجم کهر کهر چو بجود حمله آورم

ابرم نخوش طره بوستانم نه لخیط — چندانکه کان دریا خواهی توانکرم

آتش پیست نظم وسرکه مرادم آدم — کاد زست آب سخن من سمندرم

از بس که بالختم ز بی معنی بلند — افکنده اندیم تیك این نه کاورم

کو در سخن فروختا زین اوج برکریم — مهر وچراغ مهر ومه از باد میبرم

ارباب نظم الجسد ودو روح ساخته — زان مشت کل که تخته بنای پیکرم

اهل سخن خوش نشد زانکه من — منسوخ ساحله جودین هم

آن خاتم رسل که به تیغ سخن نقش — منت بجان شهیدشده فکر فرم

امت شفاعت آنکه دیوان محشرا — در موکب ثنای تو کاسوب محتزم

شد عرب توی وهم فتنه عجم — زیراکه در مدیحت حسان دیکرم

مو در مراد نعت توی جوهر سخن — یا ها جو سوزن ودم تیغ نعت تیغ برم

منقبت اول امام حسن علیه السلام

منقبت دویم امام حسن علیه السلام

کدام صاحب انصاف جوی که دور قضاش / به پیشه‌های فلک میزند ملنگ ستاره

امام ثانی بر حق حسن که کاه کشادش / بود شرار پس از بوسه خدنگ ستاره

ز تاب باده تیغش کنار نو غمامت / جهد ز تابه گردون چو تخم تنگ ستاره

زبان عدلش در چشم شب شیشه علای / چو چون آهو بریال ایک ستاره

ز شیب طالع من کرفتاده حلقه امت / کریز کرده برین پستون چو رنک ستاره

نماید از پس پرده سرای لعبت جودش / چو شست کربه برکند نوی چند ستاره

شد ز برف سرنیزه رسا ز کرد اثرش / برابکینه گردون بروشنه تنک ستاره

ز تیه کشیده شهاب جلوش / کسسه لبه براسش د والنک ستاره

چه ابلیس کر شیخ نعل بر رخ فرنشک / بو مخوبی زنم خجلت در نک ستاره

ز بس جکر شده در کار او ز رایته وارده / اگر خزد به ته زهره بلنک ستاره

زبوسه ایش که بر خاره خورده از دم سهم / شدست بنه آتش بر وی چنک ستاره

تبارک الله از آن شاه باختر جنگ کارش / که همچو مهر بپا هاش بسته زنک ستاره

نموده ملخنک سینه عقابش نکاوش / درین پرده تراز دیده کلنک ستاره

بقله که بر آید طبل با اثر آهنک / رود چو کبک یک با خرام ولنک ستاره

پیاله منبر از چشم کبک و خنک کبوتر / چو مرغ بمل آتش تر بچنک ستاره

شها به تیموی نظم فاکتین فکرم / بماند چرخ ستم راز روی چنک ستاره

ز اختر هر که بر آید دوفا سعد / لبی کرفته بندان کینه شک ستاره

کبین خراز ادبجهان نظم زینت / کوش بر آهنک ار دبانک کاوساری

زبیت حرفیت از پیشیان آنهم دوغ / زبیت زهجکه طالع نکرده یاوری

مطلعی سر زده دکر انشا دبیت نظم آوری / تا تم قدر سخن را از پی توجه گری

بر کهرای بریغنه و بس لکه میکری / کرنه خوش کوهری دخنده بر اسکندری

سوی بزم نغمه بجان ز پی نغ زخش / تا زانو رفته دخون جلو کمک دری

نیت بکر خامه ام بجلوه کویا کهت / در پس زانوی غم سنور انجا دری

کاش طفل بخت من میمیرد پیش از طالعش / در نه آغوش پدید دیجار مهد مادری

کر جهان ابیت لذتین و کام نظم این / بود پایا بافی کنم من بعد ندشکر کری

از کف و پیشانی و زانو هفت اقلیم اوامح / میکشایم روی نخ آیینه اسکندری

بر رخ وح شهنشاه علی دینی که زد / سکه خاص نبی و نقد دین جعفری

شاه ثانی حسن بنجا علم الهی / ساقی پیمانه پیمای صبوح داوری

موج در دریا بجوش بجد زرنک دست او / رک نمایان ترشود تن لاغری

مطلعی دیکر چو نقش انغلاسه فایدن / سبزه خاک تری

کرزش از مغز دربشان در شکوفه کزی / بو نقش از سر ... بری

آوازان دم کن نماید از کمات ... / مرک در بزم حریفان روح خاوری

کرد از جوشیدن خون پرده نوبها / آید از دستان سوی نشتری

بر در کار اد هر یک بر بالا غند لب / بر سر جود هر یک سوی ... کری

منقبت سیم امام حسین علیه السلام

[illegible]

تیغ دو دو لعلشان بر سر بازار ظرف — زنخ شکر مبهجت قیمت گوهر رنکت

صبح نلافی بخت زهر شکر خنده اش — تلخی کام مراق دمکر رنکت

ماه شب حیدر از پی حکم فلك — کوشه ابرو نمود طرف کلبه رنکت

تا رشب آهنکیم رشتن یکتا نظم — چرخ رصد هفت را چرخه نه بر رنکت

مهر و فلك را کفم از پی اکیر قلب — کون زیبق پزی و سر زر کر رنکت

پی نفس خطبه خسرو دین مدحتم — کند بنی سکه و پایه منبر رنکت

خسرو دین و دول جان دو پیکر حسن — یك تنه صد خیل لشکر بهر رنکت

مطلع صبح دو پیر مقطع دیوان اکبر — کز قلم نیزه اش پشت دو پیکر رنکت

بخت بلند اخترش از پی بحره کری — زیر کلاه سپهر بیضه اختر رنکت

عکس فروغ رخش قطره بحر کفش — کرده یاقوت سوخته زهره کوهر رنکت

بر سر میدان رزم از شرر خنجرش — بکریت حیض را عده عطر رنکت

مرغ خدنکش هنوز بیضه کرنم بال — جلوه سیمرغ داد رته شهپر رنکت

حلش از قطره متصل جز و قد — نقش سبحه باد دعرق بر رنکت

در بو کجایش یك نقطه مرکزش — محور چرخ را نه خط محور رنکت

بهر علم کشتن کرد و هش افتخار — افسر جمشید داد زپی چاکر رنکت

از زدن جاووشان بر سر شاه هشیاران — یا کمر کرز بخت یا سر منبر رنکت

نعل پی بکرش از دم خون کرم برق — در نفس آباد ابر فرقه تند رنکت

[illegible]

٨٦

[illegible]

تا کر طلسم جکر چاك کر خنده را — مغفر بنارك نار دل آورنکت

زهره کفتار ها قطره بحر حضرت — درد دل پر جرقی شیشه بجم در رنکت

منقبت چهارم امام حسن علیه السلام

باز این چه تماشاست رخ لاله ستان را — کر برد ملك آرد نظر داغ نهان را

در سینه شب آهکان رات نمونه — اندازه نالیدن و قانون فغان را

بر چهره یك برك کمشاطر بیعت — رنکی بنود تا چمن حشر خزان را

بر داشت دم کرم فلاطون طبایع — ضیق النفس از غنچه و درد کل خفقان را

دهقان بدل کلش از لطف هوا اینم — چیند بدل سنبل تر شاخ دخان را

چون دست هوا در کریار در آید — شاخ کل نو خیز کند موی میان را

تا داغ جبینش نکند فتنه کری بر — از لاله بر دسته فروشست نشان را

صور نفس باد بهاری بدم اما بستند — احیای من الجمله اموات جهان را

بر خورده ز رنامیه از کریه شبنم — و اکرد ز خندیدن کل نعل دکان را

تا خورده ز جوش بر آرد کل رعنا — خورشید صفت کوده و دم کرده جهان را

بر افسر مدح شه دین کج سکوفه — پاشید پی دامن زدیم روان را

در راه امام دو جهان باغ بکسترد — زخسار منجبان وبنا کوش بتان را

یعنی حسن ابن علی عالی اعلا — کز شیر علم ریخت جکر شیر ژیان را

روزی که نخاله بیکار جکر دو — سازد که بشانی بر دما نرا

[illegible]

ای نوح همه روح بیاز تیر دارد | کش بال و قفس راه زدن آمد طیران را
شاها ز پی کسب سرافرازی شاهان | آدم بدرت سجده کنان تاج کیان را
بر پشت درت بسکه نهاده کره گردون | افکنده یکی صاحب رنج یرقان را
بنشسته بدامان در بارگهت گرد | گسترده دم روح الامین روح روان را
هرگه به بر فکر کشم مرقد پاک | خمیازه آغوش کشم کاهکشان را
طول امل بنده و عرض کرم تو | ناقص همه این را و شده کامل همه آن را
تا با دل خون گشته خود طبع زلالی | بیع سلم مدح کند نطق دهان را
در راسته معنی و بس کوچه صورت | از جنس ثنای تو دهد مایه دکان را

منقبت چهارم امام حسن علیه السلام

باز سر دلبریت روی زمین را | دلبری هر نگارخانه چین را
در بر گیتی بدن ز جامه در افکند | بخیه زخم نهان چرخ برین را
غنچه شود به انجه که بروز | زینت بستر بن خاک ناف زمین را
چشم زلیخا و روی یوسف جنت | صانع نقش از زین بساط کلین را

طلع دیگر یا الاید آل زمین
در غم خونابه دل غریبکالای این
کو غنچه از چرخ نظم بزم آرای این
محبذ بید در فاتح تا نسکای پیدای این
بنگر سنانه از صوت پاری نمود
جام جم بیانه یکدید زخاک پای این
شکر عکس زانکه بیم در تیغ سم
یو بیان از رخ بنیان این بیاد این
ذره از دریا تیغ بیم انشهر
در عدد چندانکه اقبال تیغ این
بشین بوسن کردون بکر نعمای این
عمر و سکی در تابیین یکی ورد اند
طالبان نا نا زنجیر کشیده سعد در باز بر
بدرد دروازه دار فنا دنیای این
چون ار هست نوکلکان ابی جم
عندلیب مکرانبه عنود هنای این

87

[illegible]

در رکاب ای که بنیان زلال آمده است | ریخته بر روی هم دریای خون
کوهر مدح شهنشاه علی رتبی کشد | دامن سیلاش چاک سینه اعدای من
جوهر ثانی حسن آینه دین مبین | آسمان آفتاب طلعت آبای من
تو عیم باز و قوی کشته زبر روی عطا | کز تو کرپشت خالی کرده استغنای من
آیه لا تقنطوا من رحمة الله امید | تاری از گیسوی بند هیکل فردای من
با نسیم رحمتش در گلستان حشر نیز | سنبل از دوزخ طراز دامن زیبای من
حور دامن دامنش زهر شاربی روی بش | از بهشت آرد گل در بنجاک یای من
صبح فردا چون بلطف اشتغال | هیچ بروا نیدارد طبع بی پروای من
در ثنای کان نه حد صنعتکران حورواست | تا قیامت میکند شور جزای من
بسکه رو دارم بپیش ناظران حقش | میکرند هم یعنی ناب از نظر بینای من
بود در شب زنده داری کش بود در خال | دامن پاک حیا شد پرده احیای من
در پس زانوی بیناد بکنج فکرتش | گوشه چشم بتان تخم آسمای من
تا ولیلی وصلش یا بکوهر دیکیم | کربه بنیان شد مجنون هاماهای من
شهسوار اره مکردان زغبار گله ام | ای بلا کردان سرایات بلای من
یحیا بید دسواد چشم دیغ بنده ام | کربلای تازه هر لاله صحرای من
شاه دینی بن که درموج لا بحر نظم | سینه موج است آغوش دل دریای من
ریخته در راه گل یا کرد کا زخم خار | چون شکسته بکینه خاطر تمنای من

منقبت هفتم امام حسین علیه السلام

[illegible]

درخانه کمان کشی کیرو دارظلم | تیرآورند شاعر شمشیرزن ببند
بنض سخن مباد کافتد بحکشان | طاعون معیند حیات سخن ببند
هنکام همدمیشان کزرک بدتست | خرفجاه زاده نفس اهرمن ببند
تخانه قبول دغا اعتقاد را | مقبول طبع کافری برهمن ببند
رهزن محبت ازلی را بشرح عشق | یک لحظه ضامن نفس برهمن ببند
سیر دماغ کرسنه چشم کی کند | دو نیند اکر ز آب خضر یاسمن ببند
انجا رجوب دار فنا بیند هر کی | بر دسته نازنو بر سرو چمن ببند
هم کار عنکبوت غلط کار عصمتند | جز یار غار را بخطر بدن ببند
پراهن حریر بپا زند نو بشو | رنک بهار و بوی کل یاسمن ببند
بر خان زندکانی مهمان کشند | لقمه بغیر تیغ زبان در دهن ببند
منوخیان کوثر سکار کینه اند | دامن طراز خلعت خلع بدن ببند
سر رشته امید از زلف دلبران | پیچ حلقهای خم بخم پرشکن ببند
آهو پیان مشک تمنای تتم | غیر از درو نافه کیای ختن ببند
تا دشمنت بیاد خران داده آیات | اقوای نایبه دم نفسیر دن ببند
احباب را بخلد نظاره بکان | جز جای چشم لاله بوی یمن ببند

منقبت هشتم امام حسن علیه السلام

فلک خاکستر آمد بر سرما | که در آئینه بیند عکس فردا

٨٨

اکر نیمی ز فکرش دور خواهیت | تنش بی دست و کردن خیزد انجا
بود جولان لبش سوی میدان | چو موج لاله و دامان صحرا
چه اسبی کش هیولای عناصر | مرکب کشته از تندی اجزا
ودش امروز اکر بازی کراید | دمش آرد بمیدان کوی فردا
زبس تندی و چالاکی و شوخی | ندید جلوه اش پایین و بالا
بیا بین جوهر فرد بطت | بیا لا بعرض عرض هیولا
براب اعنین ان شعله دین | چو موسی بر فراز طور سینا
شود جای کمانش از بر دوش | چو ماه نو ز پشت کوه پیدا
ز هر کوشه برانکیزد هاله | ز هر ناله در آویزد جکرها
نقیضه تا بکوشه تیز کان | چو ابرو بر فراز چشم اعما
ببازوی بشکند آسمان بند | دم عیسی و آه کرم موسی
بدوش خاک در بلای افلاک | پریشان سینی کیسوی حورا
بجان عاشقان در صید بندی | ببین دلکش تر از جعد تمنا
چو پیچ و تاب شبهای دراز م | کلو کیر قیامت صبح فردا
شبیا خشان بکند روز کارم | شده همچو کمندت حلقه زارا
دو چشم در خیال خواب راحت | نکاه احول و سکل استا
کف و دلم به تیغ نار وا بی | درم واماند بازار سودا

منقبت نهم امام حسین علیه السلام

ازان بیضه زوزاید هر دم | هزاران اژدهای دوزخ افکن
سر کزش ز سایه در رساند | نکت پشت قارون تا بگردن
فرو افتادنش بر کوه البرز | بمرغان هوا پاشیده ارزن
بسر کوب دماغش گر در آید | شود مغز پریشان کوه آهن
ز ابر خشک گلزار مصافش | کند دارد برنگ لاله دامن
زبس بالا دواند چاك و خون و حوض | فلك را وا کون مانند خفتن
حریفان شکاف انداز تیغ | شوی هم دسیدم در دیده دیدن
چو دیدندی که زخم تیغ خورده | کشیدندی برون از جسم سوزن
درین بستان ز پیکان غنچه دل | در آن گلشن برون دادی شکفتن
اجل پنهان بگوش مرگ گفتی | که من رفتم تو هم پنهان بدزدن
چو از تیغ و سپر گرد از ردش | هوا زین شود دیوار آهن
چنان در رقص آید تیغ سرها | که سرها حشر گوید لحن لحن
عرض را گفت شمشیر بخنده | که جوهر را بروت فتنه برکن
جهان را تا البرز به بینی | خار بوسه یك جرعه شکن
بخسید کو هما تا دوش بدوش | حمایل زخم کاری در میکن
کلید فتح باش و صیقل دین | دو گیتی را بروبت دیده روشن
جنبدش را بمغز پریشانی | چهارش دسته یار چار هاون

89

سر قطره همیشه تا نبشته | انا الحق گوید و غلط بدامن
سر دشمن بپای دوستانت | لگدکوب تلافی دور از تن

منقبت دهم امام حسن علیه السلام

پایم شده چو مو قلم امتحان موی | هر زانو بر زده کرهی بمیان موی
مانند موی زلف پریشان کنانم | پیچیده خامه برکه بنام بیان موی
شاید که نیم موی سرانجم بر در | گیرد ز موی سرك دماغم نشان موی
با هر سری ز مو که برون داده ام ز موت | مغرب موبه بقیه در انجوان موی
نگشا از زبان گفتن و موا ز زبان موی | دو بیده بلکه نقص را بوی کفته است
موی پست در کمان قضا نیز فانم | از جوش فلك چه کشاید کمان موی
بر دیکی فلك را چون موی خم دهم | کز ابروی هلال بود استان موی
شاهی که کرده پیش موی هزار بخش | دسته نیکای موی عدو الامان موی
موی شجاعت اسد الله حرکدا | از برق تیغ کرده پریشان موی
تیغی که جوهرش همه چون موز آمدست | پیچیده تر ز نیخ بستان موی
بهر سری چو موی اجل بر آمده | وز هر میان گذشته چو قطع میان موی
موی ز هیبتش نه ز انم که نجر | مرگ از سر اجل دو زعفران موی
موی بر خلاف بود خصم | و ز حرف فتن کرده زبان موی
جان صاحبانم همگی هم مو شده | بسیار کار دان شکن امتحان موی

منقبت دوازدهم امام حسن علیه الصلوة والسلام

شهسواری که که طعمهٔ تیغ زرخش | شیر از شیر علم چاك جگر میزاید
از برج دلیران مه نو مجرد | اختر چار پر از موی کمر میزاید
بر سر نوك سنان چشم زره میکرد | جیبه پیسران جبین سپر میزاید
خصم بندی که تن روبین تن را بغش | چاك اندازه سرتا بکمر میزاید
بی هند خصم دکر سوی عدم نو بکریز | پیش اول قدش کو ریپر میزاید
نادسیدن بعدم نوبرش از نخل اجل | میبد بعد داد فنا قیلقه بر میزاید
نیزه اش را ز بلندی قد قشنه خرام | خبر برك قیامت ز خبر میزاید
در کنار بدان عدویش نادم حرك | ماه رطفل بلا ابد ز بتر میزاید
در عنا نکری برقش بری کم شده | عقده شعبده وبتر بر میزاید
برقی وانکه چون برقی کر شعله تنم | هجا وید ذیك مرده شر میزاید
تا ز میل قدش سرمه کردی بیند | فلك از هر جشمی چشم دکر میزاید
کان کفا بجود لا مهر بیا ماه خا | شکوه ام ز لب اطمینا ر خطر میزاید
نقطه بیعت بدین که کو بیر بیاد | سلب طالع همه از صلب پدر میزاید
حرف به روز برار روی کمر نامه بود | چشم کور قلم زخم نظر میزاید
حرف راه دکران سیکند نقاحت | آفتاب تخم کین همه زر میزاید
این زفار روی قضا شکر اراده دیت | افعی نخو از بیچ کذر میزاید
بش بیعت که فلك تیبه ابرمنت | نوبت زادن مردانت اکر میزاید

۹۰

مرثیهٔ اول امام حسین علیه السلام

روز در برخ من بحجاب خونت | بر سر جنت نظاره ما مغفرها
تا شود روح تماشا کر مرغ پرش | حلقهٔ چشم زره کشته بتن جوهرها
در کلوی عدویش تا بکلستان جکر | تیغ الماس فشان نهمه دم شیرها
بر سر عرصه نا وردش در تو فتح | در طپیدن دل اطبل زند دربرها
در جها دسپه دشمن انغار بزن | نیزه چون راست شود پرچم کردنها
خنجرش را چو زبان در دهن عزم ز دل | مکد از خون عدو جان بلا و رها
تا خورد غوطه بچشم کج خصم دنبش | ریزد از ریش کهن ساله ما نشترها
تا بخون در رود وهم شناور نشود | ماهی بحر دل اخصامش خنجرها
بیکند دشمنی از کلو سوی جحیم | دود خود سید کش شعله کر مجمرها
همه آشفتکی و نیزهٔ برك عیشت | نخوذ جز بچراغ عدویش صرصرها
از پی صید غنیمش ز نشکیمانا بشت | ملك الموت بر بیت بنا کرد بر منا
روز عیدست خوش لیکن با جان خراب | نیست قربانی شایسته ز لاغرها
از پی جوی بهشت و نهار زیر من | هست نفیب او بهم کل و بهم کوثرها
چشم داریم با آن سوی کردن بیت | کل خورشید بود شاخچه عبرها
چون نویسیم بکلك مژه شیعه عشق | ورق مهرش را سینه بود مطرها
وصی حضرت ختمی بود و خاتم شرع | ولی داود ما آمده و یاور ها
نظرا زیم کراز خطبه اودین دول | سر نکون باد چو کرسی فلك منبرها

نقدکنه بسکه رحمت امیدوار — حسن طلب زکیسهٔ این فعل رفت
تا از زلات تشنه لبان باز بسته‌اند — زمزم باشك كعبه فزون‌تاكت رفت
درجرعه‌ام نماند هیچ جز ساقیا — خون دلی که بود بکار سرشت رفت
بر حال گلستان بیابان کربلا — شد غنچه‌ان دلی که زود بهشت رفت
گویند رحم بر زنند انتقام داد — این ظلم راهرو وشی انتقام هست
اندم که شد مطلع دیوان خون شود — مضمون بیت محکه شرح چون شود
هر شرع راکه محکه این قضا دهد — اقلیم کفر وکشور دین سرنگون شود
از شرح این جفا که ستم معتبر بود — دریای علم دردرك اندیشه خون شود
صد جای تا بگردن از این بار بشکند — پشت فلك اگر که بیستون شود
ماتم کلاه گوشه مه بر زمین زند — تا پوستین مهر تن واژگون شود
خاصان انبیا بالجمله اولیا — شرمندگی نعذر شفاعت فزون شود
آیا اگر شفاعت نخواهد برات لطف — لطف خدای خصم درون برون شود
گردید از این ستم که شد از خلق آشکار — بی زار از آفرینش خود آفریدگار
خورشید دست بر سر وسار میزند — خود را چو ذره بر در دیوار میزند
خمیازه تازه ساز لب زخم جان که — هر قطره که خنجر خونخوار میزند
از شست تند بغنچهٔ تر ناله‌ام — بر قلب پر دلان جگر دار میزند
در دشت کربلا زده جا لشکر غم — لخت جگر سرابر بازار میزند

داغی که بر دل ملك شده چشم لاله — این داغ نیست دیده خونبار کربلاست
در بحر سرشته جگر در ویرانه است — هر کاه کل که برد در دیوار کربلاست
سیلاب آتش است همه موج خون دل — ترجی که بر کنارهٔ طومار کربلاست
دشمن این نظاره کرهنده مگر داد — کافرانه نه چنین قصه شنود
ای شاه کربلا جگرم هست داغ — خون دلم چکیده چشم ایاغ است
در بهار فصل ناله کلبانك زاد ام — ناله بلبل بر دیوار باغ است
موجی که سبزه ام بسرخاك میزند — خضر بهار چشمهٔ کام سراغ است
از لاله زار دوزخ در فتن سوی بهشت — موقوف امر گوشه‌چشمی ز داغ است
آه پرشکان وجود جگر زان — زنجیر دار سوخته دود دماغ است
صد آفتاب مغفرت از هر ذره — فرد از ازل داغ ظلم لیک چراغ است
سوی درت که کعبه نمازند خاص و عام — ختم سخن بآمدنم گشت والسلام

منقبت دوبرا امام زین العابدین علیه السلام

میتینم چند روزی صبر پیدا میکنم — با زیاد ش میروم یاد دل شیدا میکنم
پیر که در تنك دلی کم زغم روز و ماه — حسرت امروز را در کار فردا میکنم
سر نوشتم شد که در مکتب کوی ملال — این همه مشق جنون تعلیم سودا میکنم
شرحه شرحه سینه از شرح غم دل چاك ها — از برای شکوهٔ اسباب پیدا میکنم
مطلع دیگر کابروی عروس غزلست — عشوه بالای دل کار ایما میکنم

بینه را آرشام نقش لعبت دیبا کجی | غوطه گاه اژدهای چوب موسی میکنم
کوزه کوزه خون هر عنبر بریزم جا [illegible] | خاک و خون در کاسهٔ چشم تماشا میکنم
تا زلالی را بدرگاه اجابت میبرم | تا دعا را تشنهٔ نه طاق مینا میکنم
هر کلب [illegible] چون نفس جان برد | جاودان از خاتم جم نقل انشا میکنم

منقبت سیم امام زین العابدین علیه السلام

ای دل تو هم بیا و بپهلوی ما نشین | با بستر ناله بال برا روبجا نشین
جان را زخیر و نظر چکیدن | از خرج و دخل مردم چشم جدا نشین
زین دردناشناسان نهاد | نزدیک درد جا گرد [illegible] نشین
چون مردمک بجام بخت شیا | در ماتم برآمدن مدعا نشین
ای آه بیا ز تو بقربان ناله شو | دی اعتقاد بر سر کوی دعا نشین
فهمیده زلالی که قیمت شکست | چون شیشه در شکستن سنگ جفا نشین
از چشم دام روزی هر شکنکی | مانند دانه در دهن آسیا نشین
در بر مکن زده زدم عنکبوتیان | در حلقهٔ حمایت لطف خدا نشین
یعنی امام چارم از هر بلا مجی | در کنج حمایت آل عبا نشین
زین العباد آنکه بجنت زهر او | خواهی خرام سر کن و خواهی بپا نشین
کو باز ویش خدنگ کشا یلب رزم | کو چون مژه بیا بر چشم ما نشین
وصفش از کمان نجم ماه نو در آر | تا کام تیر در دهن اژدها نشین

۹۲

منقبت چهارم امام زین العابدین علیه السلام

شعله فتنه که در طور سراپای سوخت | پاره از دل ما بود که لیلای سوخت
داغ لاله ز دلم سوختگی [illegible] | [illegible] از جگر و سینه صحرا سوخت
مطلعی زاده کر [illegible] کاشکیم | که ز خورشید بیش ناف مسیحا سوخت
دوش کز حسن رخ چشم تماشا میسوخت | گریه تلخ می و قهقهه مینا میسوخت
فکر بیطاقتی و معشوقه او [illegible] | دامن یوسف بجان زلیخا میسوخت
[illegible] دیده خونابه بر دیده من | [illegible] والای سوخت
شاه دریادلکان [illegible] | ناف خون بسته کان در رگ دریا سوخت
آدم آل عبا آنکه بپای اعجاز | دست بالای دستش بیضا میسوخت
رونجلوه گر [illegible] دم که شبدردا | چار شمع قلم بادیه پیمای سوخت
دل بهر [illegible] | مردم هر نظری داغ تماشای سوخت
ده چه شبدید که در پای [illegible] | طور پروانه بید در بر خارای سوخت
از [illegible] که عروس [illegible] | [illegible] شعله دو بالا میسوخت
[illegible] فلک پروانه | پنبه انجم بر داغ سراپای سوخت
قطره خوف [illegible] | مهره در [illegible] کردن جوزای سوخت
بودی از خط شعاعش [illegible] | موج دریا تن [illegible] خارای سوخت
برکه در خرمن جان [illegible] | جگر دوست بحال دل اعدای سوخت

منقبت پنجم امام زین العابدین علیه السلام

منقبت ششم امام زین العابدین علیه السلام

مطلعی سرزده دیگر کحسن / بر سرچشم کرا ابرونیت
سرو بعلو بجت دیونیت / فاخته بی نفس کوکونیت
میکدازم که زآمیزش رنك / کر روزم چمن شب بوبنت
نوحه ام نخصت شیون ندهد / کریه ام نخصت های و هو نیت
در نفس خانه تسبیح دلم / جز دم یا هوی و یا من هو نیت
سطرا نجمن مدحی را / که بجز تشنه آبرو نیست
مدح نیست ده دین زین عبا / که دمی لطف خدا پی او نیت
کفر سوزی که زبرق تیغش / رنك و بو با کل نه سیتونیت
چون برد صیقل شمشیر ز رنك / عکس در آیینه روشن نوبت
وچه تیغی که زتیزی دمش / جرئت رو دیدن در مو نیت
نظمش ار میزان تقطیع کند / وزن جز قطعه کفت و کو نیت
زرده دوزش اد دم شب / لایق عرصه لعب کو نیت
ده چه ادهم که خیالی ازوی / دام خواب نظر آهو نیت
عکس جوشیدن نه دریایش / نا پس آیینه زانو نیت
زیر لب حرف بیانش ز رنك / رخصت کفتن تلك ناپونیت
ای حسین شاه جو دکوثر دین / کش بسان آب نه جو نیت
شافعا رحمت ایزد روشا / که جزت خونکری با خو نیت

عروس نیزه را سیغه مرك / نشانه زلف در هم تازه دارد
همندش عند سبقت کام برکام / موخر را مقدم تازه دارد
بی وانا ننده کی یا دارم را / بر فتنهای کم کم تازه دارد
جنان شیرین قهمتن بجیحنش / نوردش روح رستم تازه دارد
شبها کاویدن یاقوت جودت / خرامش خاتم جم تازه دارد
غبار نیم خیز آستانت / بساط عرش اعظم تازه دارد
هوای مقدم مروه خرامت / صفای آب زمزم تازه دارد
زخون مردمی داغ سیه چشم / رخ کلکون اشکم تازه دارد
زنیش عقرب آه پریشان / درونم زخم ارقم تازه دارد
فلك هر دم سوی بستان عیشم / بلا را خیر مقدم تازه دارد
همیشه رایض بخش امیدم / پی وارون ادهم تازه دارد
نسیم برك ریزی کلشنم را / نشاط باغ خرم تازه دارد
سکر ازاشك رحمت ابر لطفت / مرا عیش دو عالم تازه دارد
کنون از شرم مدحت همچو غنچه / خموشی بستن دم تازه دارد
همیشه تا بروی داغ بلبل / رخ کل اشك شبنم تازه دارد
زمهرت همچو آب زندکانی / دمم روح دعا دم تازه دارد

منقبت هفتم امام زین العابدین علیه السلام

بروز تیره دشمن درون ابر نیام — چو صبح روشن درشان تاری خندد

شها بکام زبان شکایتی دارم — که خنجرش بجبین ویساری خندد

کجا کریزم از ناوک کمان قضا — که نقش پی بکریز سکاری خندد

زبرکه کام در بستکی کره شده است — کره بروی کرههای کاری خندد

مکر که لطف نوازد کار من فرو ریزد — چنین کره که بعقد شماری خندد

درون باغ دلم دور از لب گلبن — بجای لاله و گل زخم خاری خندد

شکوفه زخم با دو چشم حوصله تنک — یکی بنیم و یکی بنثاری خندد

ز اب خون مدحت زخم چنان شد زرد — که برخزان زلالی بهاری خندد

مدام تا که گل صبح و غنچه اختر — یکی بنور و یکی خود بنازی خندد

مرا بوختن دشمنت در آب خلم — جگر چو خاک دل لاله زاری خندد

منقبت هشتم امام زین العابدین علیه السلام

ز ابر تیر مژکان جگر اثر ده می آرد — چکیدن خون و غلطیدن نظر اثر ده می آرد

ز شیرینی نال ناله که مخانه الم — بنبلبل نوایی نی شکر اثر ده می آرد

نقط ریزی کلکم در بنفشه زار پنهانی — سواد مردم چشم هنر اثر ده می آرد

سحابی نم ابر مکو مرادی اشغال — شبیخون بنهان جگر اثر ده می آرد

شبم از کعبه سوی دل دور دور شدی — نوای حلقه اش لبیک در اثر ده می آرد

بظلمات تر تمهای آب جشمه جون — ثنای آفتاب بجود تر اثر ده می آرد

٩٢

منقبت نهم امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام

تیغ اختر شعله زبان رقصد — ز آفتاب بخور ذره در دهان رقصد

شبی بخانه نکار آمد و زبام هنوز — پی غبارش بر چرخ آستان رقصد

ز بهر شور سمایی که یار می آید — دلم بطبل زند دست شوق و جان رقصد

کان مطلع دیکر دوباره پر کش شد — که پیش هر مصرع ماه ارغوان رقصد

نکار نظم در گلستان ستان رقصد — فلک معلق باشاه بنان رقصد

ز رنگ خون دل پاره پاره گلبرگ — نکه بچشم چون موج ارغوان رقصد

ز شرم نظم و آورم طبع شوخ بلند — زمین در آب ز چرخ و آسمان رقصد

بطوف دوقرقم انجرش وکیی معراج — برنگ شعله خورشید زدبان رقصد

مکر که کنکره را در اوردبیعل — بکرد دو را کاغوش کهکشان رقصد

ز دوش مستی جوش سخن بر علم — بپای مدحت سلطان انس و جان رقصد

امام چار اصول و فروغ دین عبا — که مرد مک زخیالش چو هندوان رقصد

شبی که دور درش دو دربان رخصت یا — بفرق چرخ مرجوب بابان رقصد

بهار کلشن دینی که کامجلوه کری — پی غبار رهش خط کلرخان رقصد

در آن ثنا شد کانجم زحجره تیغ — کند سماع سپند سر سنان رقصد

ز اژدها و فلکش جگر دو دیکا — ز شیر و ببر شود دم لابه دهنا رقصد

کلاغ ناوک بجشم کشکان شود — همای ابلق بر خود سرکشان رقصد

همیشه تا زکمان بنان بحر بیان	خدنك كلكم و در سینه نشان قصد
زنعت منقبتم ازنسیم در کلشن	دهن شکفته با کوی و زبان قصد

منقبت یازدهم امام زین العابدین علیه السلام

بجان بسر تن کهن شد	این جغنه پر زن کهن شد
کل کردن مهر در شکفتن	چون بنبه داغ من کهن شد
ای تازه رسیدکان ضما	مرده که بی سخن کهن شد
از نو کهران ابر نظم	در در شکم عدن کهن شد
از غیرت نافه دو اتم	خون در جکرختن کهن شد
از دیدن چشم زخم دهرم	نظاره مرد و زن کهن شد
بشکر مصر شعر خیزم	زالودکی دهن کهن شد
مهر بغنم زخلعت مدح	چون ماه برهنه تن کهن شد
مدح شه دین امام کریان	کش باده ودن کهن شد
زیبا و مجارم انکه از وی	اوازه بت شکن کهن شد
زین دل و دین عبا دایمان	دردش نو و داغ من کهن شد
روزی که زنعد کوس درزش	نو رو زبلا چمن کهن شد
دو بی بره مرك را بمقراض	تازه بری کفن کهن شد
در یمنه حلقه راسوی او	در حلق عدو رسن کهن شد

۹۵

غبار آستانش عهد دو دمان زند بر عرش	که خاکم هر رحمت پاسبانی بر نشاید
علم بندی که در قطع مراحل بندی اش	به بهلو بوس همزکانی بر نشاید
چه اسپی برق رقاصی که در زردی دیدن	خیال دور کرد امتحانی بر نشاید
دم از تیغش زنم کر بادانیارد هجو	بروت زیلك هفت خوانی بر نشاید
شکم آبستن چاك و هفت اقلیم بخد	که جستن چاك جیب بر نباید
وریرش ابحبیناسی مستر بحین معنی	بیا میزد بجهانی دنجهانی بر
تعس مهر ادرنکینی ز مهتاب بر شاف	فروغ یك دمم شمر کتابی بر نشا
زبس خجلت که دارم زنك میزی چو حربا	کل بدی وکلز ارجهانی پر نشاید
قفس بشکا رآسمان آویختم زیرا	که زخم نالهام هر کلستانی بر نشاید
مکر مغز شهیدان در کلوم خون سود نه	همایم طعمه هر استخوانی بر نشاید
نجشم لطف مردم قابلیت دیگا صحبا	دلم خوابیدن مژکان زمانی بر نشاید
خوم از روی زردی اتخناتر سیکرد	که یکقطره بها دز عفرانی بر نشاید
همیشه تا زغل خرقه الوده دل	بر ابرکعبه تا دو دانی بر نشاید
زادریای رحمت در کوارا یجرم	کجز این بحر بحر بیکرانی بر نشاید

منقبت دوازدهم امام زین العابدین علیه السلام

کاسه کاب حیات آتش ما بی بود	چون هی از باد کرد دخال بما میشود
در اکرباپی تماخلوت راه در	شوخی کستاخ رویان زود در میشود

بغش آبجو هر کاینت کرد و جهان ...
از نسیم تا لب ...
تمانا کری متبوع کردن دزد نفس
پرده دوری فلک ... بالکان جنت
از جمعنی ... یکبار بجنید
تا بصحرای عدم دو عیبا را جنت
حلقه ... کبن کشی بسته
دردو کردبش داماند ... جنت
بنظاره جولان کرده ازکب او
دارجمه ... جنت
شبهوار از ... بنظر لطف اله
بدو ملک ... دیده ... جنت
اینبر اپای ... نام ...
حلقه حلقه مشکن موی ... جنت

دشمنت را سوختن بر دوی دوزخ میکشد
دوستت را حور نقش بت دیبا میشود

منقبت اول امام محمد الباقر علیه السلام

بزخ شاهد کل نرکس حیران جنت | دامن کلشن مارا کبریا جنت
دل بیك دیدن دزدید خرابات عابد | آفت سلسله خانه خرابان جنت
جلوه ده در نظر مرد فضل بنید خالی | کرنه زخم نظر ناسرکان جنت
پیش ما سوختگان دیده شنیده کرت | کوش داغ جکر و زخم نمایان جنت
لب و نظاره ... وحرف | شوخی طبع شو کوش حریفان جنت
بر سر چون جراحت بیمك ناسیما | نمکم ریختن اشك و نمکدان جنت
سر هر حلقه همی راه ما نجم | صد جهان خضر بیك جشمه حیوان
سبحی ختم رسل باقر دریای علوم | که عیان بر رخ بینای اعیان جنت
پیش کلزار نگاهیش همان ابتا علم | بهر قربان همچون نرکس حیران جنت
تا کند از بی هندوی جوهر دار | خاتم معجز تسخیر سلیمان جنت
بیکل عارض او بود که در مصر هنوز | چون شکوفه همه تن شکفته کنعان
آه از آن دم سوی رزمش کی ... | جوهر بعرض تیغ دلیران جنت
هر کجا تیغ رود در جکر تشنه رود | هر قدر تیر نشیند سر پیکان جنت
در نظربازی نظاره بالای سنان | چون زره از زناکرده کردان جنت
تا وکش را نشود تا کل پا آورده | جا در سوراخ دل لاله نعمان جنت

سپر بند ... در ... نخیلك
بعنکبوت ... در ... جنك
چه عنکبوت که ... دور ... جنك
تنیل لعاب ... ده ... کردون
جهان کرفته ... که زمك
که خورده خون ... جکر ...
بنوعی اشتراك موج ... لخت
که مدعا ... دم ... شفت
که بود ... ند ...
زیکر شده ... سوزند
در دوید آنها ... کر ... دنك
زبان ... ده ... خصابند ...
زنش ... جلوه ... در نظاره ...
یا ... امامی ... کجهور ...
کشد دزده در ... رنك
امام ... باقر ...
... ندادند

زنقش عدلش نوعی زمانه سوده شود | که واژگونه بپوشد ادیم خویش پلنگ
چنان چراگه خویش بسبزه می بالد | که شیر دسته گل میدهد بنگ خدنگ
کشید مطلع دیگر ز دست کلکم تیغ | کز آب رزم زند بر رخ دلیران رنگ
ز آتش دم شمشیر و آب تیر خدنگ | سپر زچینه دریا برو کشد آهنگ
ز بیم سینی شمشیر مرك خون کردد | چکد زچشم اجل همچو باده گلرنگ
قدر شود ز تف نوك نیزه سینه تار | قضا کند جگر از نوش تیر شفا هنگ
ز آب خنجر و تاب لحد شود نوعی | که پیل دندان زیر دهن برازی خدنگ
ز غم دم از دم تیغش که در لبان نام | ز چرخ و خاك برد رشته شتاب درنگ
چنین تیغ تیغی کان خوران جوهر او | کند بعرض آفتاب روزی تنگ
زابلق سرپای بصبح و شام زغم | که هست روز جهش غایت نجابت دو رنگ
چه ابلق ابلق تندی که نقش بو قلمونش | به پشت او رسد کر شود ادیم پلنگ
نمی شود که نشیند بطرح بکسر موی | کزش پرد زبی نقش خامه ارژنگ

[illegible]

هر دوش که دلم خوات پیش ازان دید	زنجیری قمری کنج شایگان سخن
مدام تا که رود دل بدل بوی معنی	همیشه تا که بود جان نما و جان سخن
بلند باد ترا آفتاب مدح و ثنای	چو ماه جاده ره هفت آسمان سخن

منقبت یازدهم امام محمد الباقر علیه السلام

من کی گفتم وفا نداری	داری اما بما نداری
در پهلوی من طبیب نجست	ای دل تو کم مدعا نداری
از بخت زبون خویش لیچ	شرطست که ماجرا نداری
کوبم ز زبان شکوه تو	شرحی که دران رضا نداری
کای چرخ بجان خام سوزم	داغ نمک آشنا نداری
بر عکس کجی که راستیهاست	کام روشنی روا نداری
مرغوله ز سایه او بدیدم	جعدی شرف هما نداری
عشاق بخاک فاضل را	شانه کی نوا نداری
یکسل از مهر و کینه مینای	تا در و بود وفا نداری
چندانکه کشم به پیش مرشت	در دیر جز از قفا نداری
از صحبت امام نجم	جز خارج عرصه جا نداری
یعنی باقر که در امامت	بی او خبر از خدا نداری
کشت جو بحر بکونت	کز وی غم ناخدا نداری

[illegible]

منقبت دوازدهم [illegible] علیه السلام

[illegible]

٩٨

[illegible]

هوای سینه گرم کا انتقام کشد	کذار بام و در خاندان شمع کرفت
ز بهر شوری غم چشم خوناب پر	نمک ز بستر اشک روان شمع کرفت
ندید سودی آهم ز سوز من خامی	ز زلف دود مشوش زبان شمع کرفت
شریک داغم ز جوش درون فراق کسی	کا ز کنار نظر آشیان شمع کرفت
فراق ز دی امامت کجا طلب ات	خضر راه سکندر نشان شمع کرفت
امام شافع امت محمد الباقر	کو باج اشک غم از کاروان شمع کرفت
خمار عنبر لرزانش بر سر بالین	ز رک نثار صبوحی جان شمع کرفت
به پیش پیش تجلی دو بر آهنگیش	علم ز کردن افرشتگان شمع کرفت
شبی بزم ز در مشرحنا نخیالی زد	کو خون و دو نیزه و از سنان شمع کرفت
چه رزم و زمی کش از غبار لاله دمید	دیت ز آستین کلفشان شمع کرفت
خدنگ نیم کش جا کر نوآموزش	چو مغز جو نجا دراستخوان شمع کرفت
ز بوس بکانش مبدم بجا بوسی	شرار را بعوض دیده بان شمع
شوم تبغش کلدسته نظاره زی	کو چشم جوهر او کلستان شمع کرفت
چه تیغ تیغ کزتاب تشنگی عرضش	زکات رود غزا زخاک کدان شمع
چنار نشت براش درون مجلس زد	کو قبضه اش لکن از دودمان شمع
بوصف ابلش خاک نجف باد ارم	کو بیک عطسه کلکم عنان شمع
چه اسب کر لعب قطره ای صبح	شرنک برکف موسک دون آتش شمع

منقبت امام جعفر الصادق علیه السلام

[illegible]

برنك زنك مه و مهر زد دو نیم | بخاك كويت موج بحار لرزد
بدانیم همه از تیغ بازی حكم عنی | حریف تا الحق زد ار لرزد
زنم بصدق دم ز مدح آن امام که از | بروی لوح و قلم شرار لرزد
امام جعفر صادق که رحم کیوش | بدوش رایت هشت چهار لرزد
بقدر ذره ز بحر وجودش خوا | شمار بر سریم شمار لرزد
ز بیم تیر خدنگش که نبض کیر غمات | بتار خصم زبت بتار لرزد
چنان ز سطوت عدلش شکر کافتم | که چین زلف بروی عذار لرزد
بزیر بار سبك ذره زنا بحلم | هیون خاك و فلك را قطار
ز بیم بخشش او کف کدای کدا | یمین ملك ز دست یسار لرزد
ز خوان لطف جهان امتلا ... | سپاس نعمت برود کار لرزد
ز مهر یلعش ار مهر اگر چهره کشاید | ز جنك حكم قضا اختیار لرزد
شب قیامت در پای انتقامش تا صبح | ز دهشت طلب روز بار لرزد
نثار اشك حسودش ز دیده تا مر | برقص شیون مثل شرار لرزد
برو ز رزمش که فاجعه سنان و ... | ز فقد و بیشانی بود و تار لرزد
محیط خون بلا ز امر تیغ ... | کند موج زد و بحار لرزد
بحل و عقد سر انگشت مرك ... | حساب کشته ز عقد شمار لرزد
براه سیل غبار ... خبر دل ... | نگون نگون شتر کوهسار لرزد

۹۹

ز نیستان جنات بروز عمر در آ | ز موج خنجر زمانه قطار ببینه
ز آفتاب زند در لباس کونه هنو | مه دو هفته یك روشن ار ببینه
باختلاط ثمان دو عجب ... | که هست قرب ثمان لاله زار ببینه
باعتصام شهی از دست رود که | گیاه و دهشت شده نو زدنار ببینه
امام جعفر الصادق طلوع صبح هدا | که هست جان عدو نیجار ببینه
امام غازی کز برق تیغ خاك فلك | ز خون خصم کند لاله زار ببینه
چه تیغ تیغی کز شیمای خط تغا | شد یجان عدو بود و تار ببینه
ز جوهر و عرضش خون و زخم ... | یکیست کیتی و دیگر بجار ببینه
دشمن به بت که بسته دگی ز گرد | رهیست کردن زن یاد یار ببینه
زهی ز بونیه رخش که جا ز جا | کر ز چشم سپند و کذا ببینه
چه رخش رخشی کز آب و تاب نعل | ده هیباد هزیمت غبار ببینه
خویش کلاه بروین نعل قطره | کند ستور فلك را چدار ببینه
بیك پیاله شم در طلوع صبح | شکست می ز دگی خمار ببینه
برین سمند سوادش ز مدینه زارك | نموده دیو لعین را بهار ببینه
ساده ز سر بیع نافوز کرده | در آب و خاك فلك دانه کار ببینه
نفوذ آتش که ... باغ جان بلا | برد ... جویبار ببینه
ز بام عدلش دردود کار ملك | شد نظلم و ستم پیشه کار ببینه

بادیك كل وبوی جكرسوزی لاله | درسینه باغ ودل صحرا می جوست
از بیتی نغمان سیرعطشه بتغر | تاجسته برون دررك خارا می
تیغی وجه تیغ آن بت خونی بر هنه | كش آینه وعكس مقلحای می جوست
درآب فكرتشنه لبان چشمه حیوان | درساغرنظاره لعل می جوست
باتیغ جبین ازشه دریادل عادل | درشانه كلش خضرای می جوست
شرمكنه آتش ورویی شفاعت | دخمكن مجلس فزدلی می جوست
خورشید كجا لطف مه وسال او یامن | جون حسن علی وتماشای می جوست
ازطعنه خارسردیوار ملامت | زخم نه دل جون كل رعنای می جوست
كلزاروجودم زكل داغ ندامت | جون كاسه افلاك سراپای می جوست
ازخوشی صحت دریای نوایم | دم بستگی وغلغل مینای می جوست

منقبت چهارم امام جعفر الصادق علیه السلام

تخت زجوش عرق درحجاب كرید وخندد | درون آتش وآب آفتاب كرید وخندد
نظاره ام برخ بخت ورویی جون كلاز | چوبرخسته بعهد شباب كرید وخندد
درون حلوه صراحی زنلخوی غم | بجنكوری غم شراب كرید وخندد
زسوز سینه ام وچشم داغ سرم اشكند | بروی نارن اشك كباب كرید
زبسكه طبع مرا ازرمانه كاری | برنج وراحت كیتی عذاب كرید وخندد
زبانم ازپی قتل نجرمدام بخردان | جوتیغ یكدهن بوتراب كرید وخندد

١٠٠

شهانه دردسرنغمه نهفته قانون | بناله بم وزیر درباب كرید وخندد
زرشتهای كسته رك جراحت الحن | تنم جوچنك بحال خراب كرید وخندد
مواد دیوانم راشاه بت صفحه منی | زنجواب اجل انقلاب كرید وخندد
جو آفتاب درابحار عاشق باران | بنظم ونثرلالوكتاب كرید وخندد
زدیده یای كنج روان بجان مكه | بصیرزود درنكم شتاب كرید وخندد
مدام نازنینان درنثار كادمكان | بحفته دل عاشق عتاب كرید وخندد
بروی شعرمن ومدح نوزنشه شان | درجكیده صاف خوش آب كرید وخندد

منقبت پنجم امام جعفر الصادق علیه السلام

جهان غایم وجام جهان نمردمك چشم | چراغ سوخته دودمان نمردمك چشم
بماتم هنروتیره روز كاری طالع | سیاه پوشم جون نمردمان نمردمك چشم
دسید بوسه داماتم فكند كلستان | بدام زلف پریشان وچین نكاه كرد هم
بریزباره دلكاران نمردمك چشم | بریده ازپی دل آتشان نمردمك چشم
زسینه میكند دعمزه اجنك غمزه دوز | كه بركشت زابروكمان نمردمك چشم
زخون ستانم سیل وبارنكان دیدم | خراج كریه كه هستم ضمان نمردمك چشم
برمی جعفر الصادق نهرمسكن عرض | زشرح هرزه كنج روان نمردمك چشم
بوصف كاكوتش سازم نبات عنبرزا | كه هفت سیدانكیرد زآسمان بلك
تبارك الله كاكوی جونه كاوی | كه كوی عكس بروازنیان نمردمك چشم

منقبت هفتم امام جعفر الصادق علیه السلام

منقبت ششم امام جعفر الصادق علیه السلام

اشکم و نال قلم ناله و گوهر باشد / عقده ایست و اشکم ناله و گوهر باشد

بر سر بالینم ز اشک و ز غم همه جای / شمع را با بحر ناله و گوهر باشد

تا کر افراوازه خود افشانم / زیر طبل و علم ناله و گوهر باشد

سببی از خامه فشانم که ز تاب فرقی / جام لعطشه جم ناله و گوهر باشد

زیر سبابه اندیشه به پای نغم / جستن نبض قلم ناله و گوهر باشد

به ثنای شه دین صادق جعفر / شکر رانی و دم ناله و گوهر باشد

جعفر الصادق شه نامه دین کاظم / کش زبی تند دوم ناله و گوهر باشد

چون لحد یا بر چشم رکاب / ادهمش را دم و دم ناله و گوهر باشد

وجه ادهم که دمش یاد دم در بیقدم / کرد از آن سوی عدم ناله و گوهر باشد

رفتش با عرق و نغمه که جنبی / از هوا تا به قدم ناله و گوهر باشد

از خیالش که بود شعله صفت / همه زنجیر رقم ناله و گوهر باشد

کر کند نقش کرش جلوه دغلطیدن / کوثر ا کوش قلم ناله و گوهر باشد

چون کشد تیغ یمانی ز دو عکش / چشم دد لها همه دم ناله و گوهر باشد

عرضش چون عرض قتل / جوهر و تیزی دم ناله و گوهر باشد

دین پناها بکف تیغ جبین / چرخ با خاک دژم ناله و گوهر باشد

از تو خجلت مع تو / طالع طبع بهم ناله و گوهر باشد

۱۰۱

در موج خیز زهر چه بار چشم / از بر که بیش به سر پیش سخن رسد

در دفع زهرشان ز مکر آن حقه شفا / فاروع اکبری ز امام زمن رسد

یعنی امام جعفر الصادق که جود / نور چنین منش هر انجمن رسد

دو زخم ز دشمنان که کنجا / کز سوختن نمک به ته سوختن رسد

بر دوستان باغ ارم جیب / عاشق چنین که به جوی یار دهن رسد

فواره حیات مغان / کرد و دو مجمر بچراغ سخن رسد

مرغ کباب خوانده کر آفتاب / دستان ذات نشاخچه باب رسد

یاری یجان رسانا جانداروی / از دوستان بلای رسد

در زلف تختشان ز غم جنگ اعتصام / کار غم گزیده و اهداش از رسد

لب زلنازم از غم ابر تصوری / کرا بشان زد زمزم چاه ذقن رسد

تا جام آفتاب نگون سر و بدود / تا تشاه زلالی به ما و من رسد

جسم ترا و جهان ترا در ته زمین / موج می طهور بچاک کفن رسد

منقبت هشتم امام جعفر الصادق علیه السلام

کلید هفت در در دو نخست تا دادی / بیک سؤال عطایم چنین بشادادی

گره مزن بدو ابرو سؤال / که در سؤال مبادا تو تیر دادی

ز دست شد بت و بت کشت / زهی خدای شناسی زهی مسلمانی

غبار شو بدر هر خانه در بیز / که تا نشینی بخاطر پریشانی

[illegible]